





ازرو ور آتش

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی طغرای نامت عنوان دیوانها / نیابد زیب بی‌نامت همایون نقش عنوانها

ز گلزارت گلی هر روز گردد زیب دامانها / که آتش شد از آن گل دیده گلچینها

ز گنجورت رسد هر طرف چاک گریبانها / وز آن چاک گریبان چاکها بین گریبانها

نداد و عالمی دیدار جانان چشم محجوبان / از آن شد جسمها را حجاب دیده جانها

ز درمان بی‌نیاز است آنکه آمد خسته عشقش / که بیماران او را دردها را دوست درمانها

شبستانهای قربت را ز ابرش پیشتر روشن / که شد نور رسالت شمع راه این شبستانها

شه عرش آستان فخر محمد فخر انس و جان / که آمد بر درش روح الامین از بهر دربانها

ازو ورش تحت اقتدار کاینات این سبب / که آمد بهر تعیین طفیل خلقت

مکن ز آلوده دامانی سحاب بی‌نیازی دور

هم از فیض سحاب لطف شایان چشم احسانها

تا سازم ثنایت شبها نگه را / چگونه گردم از خویش یاران شبها

با آنکه جز نسبت نیست یکی از من بگوشش / خواهم که ره نباشد در کوی نسبتها

چون من کسی نگذارد سر در جیب تاملش / بیرون چرا نهد کس از حد خویش پا را

از تو چو خواجه دارد کس را بدام عشقش / با عاشقان دیرین گمگشته غمها

با جور آن جفا جو چندان نگردم خرم / کارم بجا نظر از او اندیشه وفا را

دردم بجای هجران درمان صبر جان / درد که بیش درمان این درد بیدردا

گفتم که گویم امشب شبها با غم دل / بنمود غربت چون ناف عالم را

از رخ بخلق بنمود آثار صنع معبود / وز خویش کرد خوشنود هم خلق و هم خدا را

اکنون سحاب کامکار رحمت بشیند غبار

شادیم از آنکه رحمت در کوی دوست ما

از دست درد خواه اگر رحمت آه ما — آه ار بداد ما نرسد دادخواه ما

تا میل نقد خلق نباشد چنان بما — بنمود سپاه حسن بفرمان شاه ما

از جرم خود مکن اندیشه بحشر — کانجا بغیر دل نبود کس گواه ما

صد بار آشیان مرا سوخت برق آه — یکبار کم نکرد بعمری ز راه ما

تا تیر آه ماست که گردد بت [illegible] — ز اندیشه که داشت ز تأثیر آه ما

هر دم از تو ناله من عذرخواه او — از این گناه تا که شود عذرخواه ما

کو پرتوی ز ماه بغیر در آن شما

هر صبح که گشته فروزان ز ماه

جان و دل بستاب زلف تابدار آمد مرا — بیقراری آمد صبر و قرار آمد مرا

یاد چشم یار روز وصل یار آمد مرا — چون بگوش افغان بلبل بهار آمد مرا

کار ما تنگ شده در عشق [illegible] — عقده های کار من [illegible] یکبار آمد مرا

یاد عیش روزگار وصل یاد [illegible] — آنچه بر سر از جفای روزگار آمد مرا

با تو تا روز شمار [illegible] — غصه های [illegible] شمار آمد مرا

رفت و دل برد از من و اکنون غمش [illegible] چشم — قطره های خون که از [illegible] کار آمد مرا

بر سر [illegible] که آیم [illegible]

آنچه از هجران [illegible] آمد مرا

کنشت و کعبه شود در تو نهشت ما را — که ز کعبه خوشتر است آن در و از کنشت ما را

[illegible] — [illegible] بهشت ما را

همه کس بخوب [illegible] و بانگاه — رخ خوب و خوی زشت تو ز خوب [illegible] ما را

شب هجر سر ببالین ننهیم و بر بستر — نکو است که بستر از خاک کنند خشت ما را

سر عاشقان براهت همه خاک گشت آخر / بره تو تا چه زاهدی شده سرنوشت ما را

ز چه آب و گل سرشته است ز نازنام ناکس / که گل از رحمت تو بود ازل سرشت ما را

نه همه گیاهی از کشته ما سحاب سازد

که سحاب رحمت کند و بکشت ما را

شعله ور چون برق خواهم نیم خواه خویش را / تا کنم زان چاره روز سیاه خویش را

پیش ناز و غمزه و فرمان او چون خسروی / کز خدا با منع شوید سیاه خویش را

شکوه از جرم و من جرم را عذرخواه / تا چه سان خواهیم عذر عذرخواه خویش را

بسکه باشد با بت خود شرم من بنده خویش / کافکند بر خویشتن دایم نگاه خویش را

من ندانستم بود کشتن سزای جرم من / ورنه زو پنهان نمی‌کردم گناه خویش را

پیش صبر کاروان را همنشین سیپ / تا نباشد چندان گم کرده راه خویش را

گو چه بزمانه خوردن سحاب آب / صرف ما و خوردن سایه ال خویش را

تنالدل

وله

تنا له دل که ترسید شود هر کس خوش ما / ز تا تیر فغان آنکه شود راز نهانش ما

بت ما مهربانم وقتی آنکه کرد و از عالم / که چند جهان با غیر یار مهربانش ما

بجستجوی دل در کوی آن دلبر به بان مانم / که مرغ در گلستان گم کند هم آشیانش ما

بهر یک نه کر دیده آشنا همه کس که من ز آن / بحرف آشنا آشنا کردم زبانش ما

تمام عمر از آن با آشنا گر بچه مانم / ز آن خوشتر که از چنگال نه بر چشم آبش ما

روان چون سوی بزم خبر چشم خود به همراه / کز آب دیده داده هم تربیت سرو روانش ما

فزود از سبزه خط حسن رویش گلستان این / که هم باشد بهار تازه فصل خزانش ما

دهد گر خضر یا به لذت دیدار جانبخشش / بعیش کاه کاه ما حیات جاودانش ما

سحاب از پا بیش این ترحم بس بود ما را

که بگذارد که بر سیم خاک آستانش ما

دلا دادم بامید وصالت داد ازین شبها | دلا فریاد ازان روزی که آرم یاد ازین شبها

رسد بس چون دل و غم دل ناشاد ازین شبها | بگردون تا سحر فریاد و من فریاد ازین شبها

بامید روشنی شبها نگردد کوی او روزی | باین شادم که خاک من رود برباد ازین شبها

شب هجران بروز وصل بود است و اکنون | شب وصلت هر شب تا چه خواهد زاد ازین شبها

بود شبهای شاد و دراز با روز ممکن فا تا | دلم در زحمت این روزها ... داد ازین شبها

زمن برگشت و او وعده ... را او نمیکرد | شب هجران او داد و من ازروی داد ازین شبها

بود شبهای وصلش ناشاد و ... سحاب تا

دل ناشاد و من دانم که گردد شاد ازین شبها

سر کوئی که هرگز ره ندارد پادشاه آنجا | گدای بینوایی را که خواهد داد راه آنجا

گنه گر هیچ نان راهی ندیده در محشر | که داند ... خوبان را عقابی زین گناه آنجا

بهر منزل که بارد ابر چشم من سرشک غم | نروید تا قیامت جز گل حسرت گیاه آنجا

مکن هرگز تمنای بهشت اندیشه دوزخ | اگر مطلب رضای دوست خواهد ایچ خواهد آنجا

چو صیدی در حرم جوید پناه ایمن بود اما | بکوی او کشد او را که میجوید پناه آنجا

چو سوی صید که تازد تیغش حاجتی نبود | که از ناپا فکند صد صید را از یک نگاه آنجا

ببخشی همه روی تو دارم جا که روز و شب | شد نه پرتوی از مهر و نه عکسی ز ماه آنجا

چه غم نبود اگر ما را زبان عذر در محشر | که ما را بس امید رحمت او عذرخواه آنجا

ندارم عار در کویش سحاب از چه گدایم

که آید در نظر یکسان گدا با پادشاه آنجا

نصیبم باد یا رب وصل او دور از رقیب اما | رقیب از وصل او محروم باد دایم بی نصیب اما

الهی باد چمن مرغ چمن را جان گرفتار غم | گرفتار شکنج دام گردد عندلیب اما

دوای درد خود را از طبیبان هر کسی جوید | مرا هم هست درد بیدوا از طبیب اما

هر کس داده یار دلفریبم وعده وصلی | منم نومید از وعده وصلش نصیب اما

صد بیت دوستی تو و آشنا و گوش اکنون منم | صد بیت آشنا است در گوشه غریب ما
چنین که غبار را جای نباشد جز سر اکو | مرا هم بیت جا یاد در سر کوی حبیب ما
چو من که زان سر کو دور گشتم عاقبت باید | رقیبان هم شوند آواره زانکو عنقریب ما

رقیب از جور او خواهد سپارد جان بیکبارم
جدا از روی او خواهد سپارد جان رقیب ما

چون جرم و گنه و فاست ما را | هر نوع کشد سزاست ما را
از خنجر خویش خون ما ریخت | زین بیش چه خونبهاست ما را
هر وقت که یار قصد بنشست | در محفل خویش خواست ما را
یکبار به بزم خویش ننشاند | نوعی که سزای ماست ما را
چند آنکه چو بدر رنجش افزود | مانند هلال کاست ما را
از ما شده مدعی گریزان | داند که چه مدعاست ما را

دارد به سر

دارد به سر قلب ما دو دسته | نا خلف که همین هواست ما را
خاک سر کوی یار خوشتر | در دیده ز توتیاست ما را

در عشق سحاب هر که از خویش
بیگانه شده آشناست ما را

دانا که شوخ حوش سخن خوش کلام ما | حرفی که نا در زبان چیست نام ما
پرسید نام ما بت شیرین کلام ما | گویا زدند سکه دولت بنام ما
حاصل شود به نیم نگاه از تو کام ما | ای لطف ناتمام تو عیش تمام ما
هم گریه های ماست بگاه خیال صید | هم خنده فلک بخیالات خام ما
گر یار میکشید چنین آه آتشین | یا رب که میکشید ز چرخ انتقام ما
ما را طفیل غیر نوازد به بزم خویش | ماست دمان از آنکه کند احترام ما
چشم بدل که ناگه بیقرار گفت | چند آنکه هست در کف عشقش زمام ما

در عهد نیست کس بجهان چون تو بی‌ثبات
زان رو که در وفا به ثبات و دوام ما

گفتم که با کس آن لب شیرین سخن نگفت

گوید سخن نه بی‌نکه جواب سلام ما

دانی که چه کردیم متاع دل و دین را
در راه تو دادیم همان راه همین را

چون سر زلف تو گشودند ندانم
یا آنکه گشودند سر نافه چین را

بر زخم خدنگ تو کش نه مرهم خود هست
زخم دل من از سخن نمکین را

با همنفسی یک نفس از دل نکشیدم
تا آنکه کشیدم نفس باز پسین را

قدر غم عشق تو ندانند رقیبان
هر سفله چه داند ثمن در ثمین را

آنکس که بدل مهر تو جا داد نگارش
با مهر بدل در دل بی‌مهر تو کین را

ناچار قیامت لب نکنم وعده وصالش
دیگر به چه خرسند کنم جان غمین را

ناصح منه وجیهی ازین پیش که امروز
بیند دگر آنکه همین روی حزین را

گر من نتوانم که کنم ترک علاقش
پنهان نتوانم که کنم داغ جبین را

هرگز نکند رنجه سحاب اشک خونبار

بر قلب ضعیفی چو تو بازوی سمین را

دلم ز سینه برون رفت و ماند جای تهی
چو بلبل قفس از هم آشیان تنها

چاره تو کنون نمی‌کشد خوشا وقتی
که بود دشمن جان من آسمان تنها

اگر کشش خلق جهان چنین کشتی
همین تو جان جهان مانی و جهان تنها

چگونه منع توان از رقیب اغیارش
چرا که دزد و بسی هست دیده‌بان تنها

صد آفت دگرش هست جز دمیدن خط
گل مرا نبود موسم خزان تنها

زلال کوثر و تسنیم بهره یافته لیسی
نه آب خضر دهد عمر جاودان تنها

ز کین غیر چه اندیشه داشتم شب

اگر جانب او بود مهربان تنها

وا نه چه اثر داشت دعای سحر ما | این بود که بگذاشت بعالم اثر ما
ز آفات قدم زد بره پرخطر دیر بس | تا در ره عشق تو چه آید بسر ما
جز بار غم از شاخ وفا هیچ نچیدیم | وز نخل جفایت چه بود تا ثمر ما
مرگ همه اغیار روش است ازین چه حاصل | یکبار اگر کم شود از رهگذر ما
پروانه محرومیم ز شمعیم و زبانت | این آتش سوزنده که میزد به پر ما
جز اینکه شود وقت نگه مانع دیدار | دیگر چه بود خاصیت چشم تر ما
چه ادگر از خون بستم گرد سر رسم | گیرد ز تو داد دل ناشاد دگر ما
دی پیر مغان گفت و چو حسرت و کشیده | عمر ابد آب خضر و خاک در ما

افغان چو جرس خاست سبکبار ز دلها

بنشست بمجلس چو به گوش خبر ما

بگشای بر این انکه کند وفا ما | محکم تر است از همه بنیاد چار ما

بالینم را

رفتیم از این پا دوانیز بر اعش | گمراه تر از ما که بود رهنما را
گر چون تو دلبری بدزد کف دل ترا | آگه شود ز حال دل مبتلا را
چون مرگ غیر باعث آزرده گاوت | شادیم ازینکه نیست اثر دعا را
تیغ از میان کشید و ز ناز کشید بتی | کشته ازان و وارهی ازین خونبها را
خواهیم مرگ مدعی و خویش تا شود | هم مطلب تو حاصل و هم مدعا را
سود دل کلاه نه نزدیک رقیب | سازد مگر وسیله دیگر خدا را
تا در دهد که جای کند محنت جهان | چون شد بر آستانه میخانه جا را

تا چیست سر اینکه بیگانگان بیگانه

ز دود آشنا شود بیت آشنا را

مانند فرستی که سر کوی حبیب را | باید گذشت ما نشاید غریب را
زد و اگر دلبری نبود جز تو تا بتو | چندی کنم تلافی سگ رقیب را

تا زین بهانه باز نگردد ز میکده | ای که ز مهر و غم نخندد کس طبیب را

در این چمن مرغ که فرقی شکسته | [illegible] زاغ زند عندلیب را

آن به که حسرت تو بود چشم منتظر | حسرت نصیب بین دل حسرت نصیب را

گویا وفا به وعده کند کاش بی ضطراب | افزون ز صبر نیست دل ناشکیب را

زاهد ترک عشق فرمود مینه به | گویا که دیده آن رخ زاهد فریب را

دارد وصال با تن عریان چه جلوه سیر

چون آورد دیگر و قد جامه غریب را

گردون ز بهر آنکه جدا کرد بخت خواب | ای آنکه ربود خواب ز چشم پر آب را

نه در ره عشق همین گشت دل | بس گنه که گشت نهان در خراب

با سوی بزم باد روان یار بیخبر | تا از که ام کشته فزون اضطراب را

چون چشنده م نگر جامی عمر گویدم | مگذر که باد رگ تو سازد شباب را

در بزم عشق بی تو ما شاد [illegible] | گر خون خویش کرده [illegible] شراب را

گر زنور ذره [illegible] آید آفتاب | [illegible] که پرتو فکنده آفتاب را

دیدار او بجلوه زد بوی حجاب | ما نیم آنکه پیش نظر شد حجاب را

نبود زمان روز حساب اگر شراب

تا کس زند بچم فزون از حساب را

عقده از کار ما نگشود لعل یار ما | زلف او صد عقده دیگر زند در کار ما

نیست در دار ما بهم الفت آویزیت | نرگس بیمار او ما را [illegible] ما

تا فلک جا [illegible] | لطف [illegible] ما

کاش بخشد [illegible] | [illegible]

میکند از گریه منع ما دل از چشم | [illegible]

آن بهار حسن تا غافل ز [illegible] | حیف [illegible]

نه از ره ریا از پی طاعت ستاییم   عنقا بر سجده زاهد زند زنار ما

بر سر ما آنکه چند شستیم در عشقش ز جان   از وفا که دست ... که ... گا

فرد ... بسته ...

در ردیف ... از این ...

در گوش اسیران رقیب آمیز در دل بس ما   گر چون تو نگیرند ... قفس ما

نه جور شعار ما ... کجا در باغ   از سایه ... که بود کنج قفس ما

با ناله دامان هوس ... خویش   آن به که بیاورد ... هوس ما

نزدیک کسته محبت ... سفر   گر ... جرس ما

چون دست رسد به دامن ...   بر دامن تو کاش بود دسترس ما

گر سوز دلم بود این ... نیستان   گیرم که ... خس ما

آن تو ... رفت و ... نفس   ... که بود ... نفس ما

در کنج قفس رفت هوس گلشن و اکنون   باشد همه اندوه ز خوف قفس ما

کو ... از آنکه ... است

آلوده شد ... تو نفس ما

جفا و مهر ... کشد چون پر ما   چه غم ... بر سر ما

هر کس از درد ... جهان ...   نصیب ما لب خشک است و دیده تر ما

... که ... ز ...   ... چه ... تر ما

نیافت لذت زخم ...   ز داغ حسرت ... بود جگر ما

... چه ... و ...   که هست خون جگر باده و دیده ساغر ما

... یوسف ... کنعان   چنانکه قصه یعقوب ... دفتر ما

بهشت و دوزخ ... قیامت   خرام قامت آشوب روز محشر ما

بغیر وصف ... خوش ...   که کلک ما ... گوهر ما

وله

کاوش مژگان برانگیخت به دل شکست ما / میده‌اید [illegible]

برهنه کنار و خط چو مشک تر / خونها که ز شمشیر چکد [illegible]

در سینه چون از رخ مطلع [illegible] / هم حسن تو گیرد [illegible]

حیث اگر ز تو چه ابر کرامت / شرمنده [illegible]

از مستی [illegible] / جز [illegible]

هجر تو به کار [illegible] / [illegible]

تا بزم که یاد آرد شب [illegible]

[illegible]

بر سر عشق آن که دل [illegible] آمد مرا / [illegible] جان از تن رفته باز آمد مرا

[illegible] / از نسیم وصال او [illegible] آمد مرا

[illegible]

چاره درد و غم هجر [illegible] / در غم عشق تو آخر چاره ساز آمد مرا

گر تو و [illegible] شمع بزم اغیار [illegible] / شمع جان افروز [illegible]

چون در میخانه [illegible] / بر رخ دل [illegible] محنت که باز آمد مرا

در غم [illegible] / مرغ دل از سیر گلشن [illegible] باز آمد مرا

در بندی [illegible] زلف دراز [illegible]

[illegible] کار آن سر زلف دراز آمد مرا

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / چو تو شمع [illegible]

[illegible] / [illegible] که پر خون [illegible]

[illegible] / [illegible]

بود روزنه که عشق تو چه چاکها پیدا | سد زنگار چشم تو چه رخنها پیدا

ننه سحاب بره شد گشت زی

که ز نو شهاش فیض رسید ...

دو این ضعف ... پیدا | ... از دیده خونبار ... پیدا

... عشاق ... | بعد ازین ز عشق ... پیدا

گر نگاهم ... کرده داغ ... | دیده چون دیده ... پیدا

تا بقید بر جان ... ز تاب چشم تو | چه ... این آب ... پیدا

تا ... از ... آن ... | ... با ... پیدا

... | ... پیدا

شکر ... | قوت پرواز ... پیدا

... | یا اثر ... زار ... پیدا

وله

ایجاد تو افتخار وجود | ... زمان تو ...

انوار ... خویش را کرد | از روی تو ...

عنوان کتاب آفرینش | از نام تو یافت ...

با جوهر اولین وجودت | از ذات تو ...

آثار جلال ذوالجلالت | جز تو نه ... عالم ...

افلاک ... | ...

... جان ... | ... قطره ...

از ... | ...

از فیض ... | ... سحاب ...

از ... | با بحر ... چو قطره دریا

ولہ

فرزند و حقارت چه داد گر مرا | زین به چه اثر بود دعای سحر مرا
دو از همه کس در طلب شده ام | من بوده ام از این شد که برسد خبر مرا
وقتی که کوی تو برده بپیش کشم | و انده همه کس خاک پای چشم تر مرا
در ته نا امیدی بوده ام لب جنیدم | بوده ام تو دست نگهبان بال و پر مرا
ازان که ده ام هجوم مرگ نادی | کردی که بار پس اندر مرا
گفتم چه شود گر بعیب با بنوازیم | گفتا بعیب غم چه سازم شکر مرا
شاید که سری چو عمش ساییم این بسی | کو بخت که خاک ره دوست سر مرا

خواهد بسی بمرد آن خسته دلم
گر غم نرسد ز تیر مرگ در زمها

تو بدل صد بار گویم قصه جانانه را | باز میخواهد که از سر گیرم این افسانه را

محمود

حسرت چشمک نرگس در دو دام گیر | چون برد او زه هر گمان دیوانه را
هر زمان از گریه چو بگرد ده حوالم | سیل خشک کرد آبادی ویرانه را
دل اسیر بند هم دگر با شعاع سگان | صید دام افتاد صید اندر فرق
صد دل خون کشته افزون بست در زنجیر آن | بر سر زلف دوتا بسته تر زبان شانه را
دل نیز هم خاص هم فارغ ز درد رشک | زانکه او قرق قصه اندر من یگانه
با صد افسون بعد عمری کارش حیرانش | کرده ام کم آشنا واقف وصلت خانه را

خورت دلا حریم وصلت جانان
نخواهد کعبه را چون برهمن بتخانه را

بقصه صید دگر بکشم صید دل را | دگر نه در زمین هیچ خاشه ...
براه منزل اقبال چو یافت دولت | بهر کس میرسد پرسید نشان منزل را
هزار و تا دل را هست غم در پیچ دل راحی | دو با شد که و اندر و لی قصه دل را

سراپا خواست معمار قضا از مهر و درد و غم | ز خاک عشق آمیزی سرشت از دل گل ما را
بسوز و ساز اکنون که اسیر ... دل اگر | اگر خواهی به دست آورد صید خاطر ما را
[illegible] کمان ... چشم وصال ... | خیال ... بپوشیده و فکر با ... ما را

سحاب آورده ... زلف ... محشر

که میگوید جواب ... ما

ماند آخر حسرت دیدار او در دل مرا | ... دل ... وین ...
باز دل ... وفای ... | بازم ... که ...
... | آ ... با او ...
تاب چشم خویش ... | ...
آه ... | ...
گر ... چون ... | ... محشر ...

نخوردم

صفحه افزون باد ...

... کرده زین افغان ...

گر نگاه ... آرم جا ترا | به که با خویش ... دل ترا
... که ... | ... که باره ... ترا
من از این دست که دارم ... | ...
... | ...
در ره عشق ... آسوده مباش | ... ترا

...

...

... | ...
... | ...

چو شمع سوزم ازین رشک کز جانب غیر — مجلس تو مرا داده اند بار امشب

شد امشب اندر هم [illegible] روزگار آیا — دگر بکام که گردید روزگار امشب

خبر اشک [illegible] چه سود [illegible] — گرفتم آنکه نشینم به جلوه‌گاه امشب

بشکر آنکه من امروز مردم از غم تو — بسوز که آتشم ای شمع بر مزار امشب

وثاق غیر ز شمع روشن است و دود — [illegible] ز شمع مرا [illegible] امشب

فغان که رفت ز شوق وصال او جانم — که دیده‌ام تن از پا نشسته امشب

گذاره کرد [illegible] از کنار گرفت

سرشک حسرتم از دیده در کنار امشب

کام من در طلب که بگیرم از و طلب — در طلبی مراد که مرا از خدا طلب

دل که چنین کشته [illegible] — کاشش بگوید اجتماع [illegible] طلب

گر تکنی برای من چاره نالهای دل — بهر علاج رنج خود درد مراد طلب

[illegible]

با تو [illegible] نقش و دعوی خوب دلی — کرده مرا [illegible] از پا خوشتاب

[illegible] — [illegible] دست [illegible] جو ابر [illegible] طلب

[illegible] فغان من بدان روی کاهش [illegible] — [illegible] تن خسته [illegible] طلب

از لب یار چون [illegible]

گردی چشم [illegible]

کرده روی خود نهان در [illegible] — از لب چون لعلت [illegible]

روی تو در خواب [illegible] چشم من — چشم من [illegible] خواب

[illegible] — [illegible] آتش [illegible] آب از سراب

غنچه [illegible] — [illegible] چنان آفتاب

[illegible] — [illegible] شراب

[illegible] — کس نخواهد باج [illegible]

گر بیاد از غصه میریزد نمک آن لب شیرین به هنگام عتاب

عشق یار و چشمه ناصح بر دلم هیچ شکلی این بنا آن بر آب

[illegible]

[illegible] خود ماه آفتاب

یاد کن یار وصال ایکه شش عشق [illegible] یاد این وعده خدا یا آن [illegible]

از عزت جهان چشمه [illegible] چون هر فرزند آن [illegible]

[illegible] آنا فغان [illegible]

[illegible] لب تشنه [illegible]

[illegible] بانگ [illegible]

جز از لب [illegible] درمان [illegible] درد مرا [illegible]

زان [illegible] من از چه [illegible] پنهان [illegible]

[illegible]

زالف [illegible] حاجت [illegible] ز [illegible]

تا این زمان [illegible]

[illegible]

روز [illegible] چشم پر آب [illegible]

[illegible] کس [illegible] خواهد [illegible]

چشم [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق جوانان [illegible]

گر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

بچشم بی‌خواب گر روز وصل تو کامیاب — چه دولتی است [illegible] به هم [illegible] خواب

غیر از خیال روی تو در چشم قطره‌ها — هرگز کسی ندیده که نقشی زند بر آب

ای [illegible] رشته چند بیاید آمدن درنگ — بگو چگونه عمر [illegible] شتاب

از [illegible] بهار [illegible] — در روز بینی ستاره [illegible] آفتاب

دل را که شب هم فراق [illegible] — در روز وصل [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چه روی تو قطره‌ها

[illegible] فزون دیده آب

از آه و اشک است از غم [illegible] در آب — جان نایاب در آتش و تن نایاب در آب

جسم مرا بکوی تو از دیده سرشک — چون کاغذی که [illegible] کرده [illegible] در آب

مرا باد [illegible] — [illegible] بر کوی [illegible] در آب

[illegible]

ای آب تیغ [illegible] — آتش که دیده [illegible] آفتاب

[illegible] — چشم [illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible] آفتاب

گر [illegible] آفتاب — [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

آفتاب [illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — چون تو [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آفتاب

آفتاب [illegible]

[illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible]

روز افزون که سیه کرد چشم سیهت		روشنی بخش خور از پرتو رخی چو مهت

دیگر جان بسته نه پیچد جان کشد		جان من این همه از دست نگه دارد

[illegible]		بوی [illegible] همی [illegible] وکشت

از تو دو دل [illegible]		[illegible] کرده بت [illegible] دل [illegible]

آتش نا شده [illegible]		پیش [illegible] بت [illegible]

نیست [illegible] جسم [illegible]		زان [illegible] کوچه [illegible] بت

[illegible]		[illegible]

در وداع [illegible]

هجر [illegible] روان [illegible] گشت

عشق جانان [illegible] دل [illegible]		زانکه آن [illegible] گنج [illegible]

[illegible] فردوس [illegible]		[illegible] چون [illegible]

لبه

کس [illegible] جهان [illegible]		زانکه [illegible] نرگس [illegible]

زلف [illegible]		[illegible] دل [illegible]

این دل [illegible]		[illegible] زلف [illegible]

پیش دل [illegible] روز [illegible]		[illegible] عشق [illegible]

توبه کرده [illegible] وزین پس [illegible]		[illegible]

[illegible]

پیش حسن [illegible] عشق [illegible]

چشم [illegible] جان [illegible]		[illegible] دل [illegible]

ما [illegible] عشق		مقصد [illegible] کام [illegible]

[illegible] غمزه [illegible]		[illegible] دل [illegible]

[illegible] لب [illegible] جام [illegible]		[illegible] زلف [illegible]

چو شکست خاره دهان و لب ... شکند | فغان و داد من گر دل تو از سنگ است

زلفش ... ز ... من حیران | نگار ... زلفش ... است

صفای ... از ... رنگ گل ... | ... باده ... است

تو گویی چمن ...

گلستان ... خوش ... است

گویند که در شرع نبی باده حرام است | در مجلس من آن باده که پیداست ... است

کس ... و ... تو ... است | ... است

در بزم ... غم ... | ... است

تا مرغ دل آزاد گرفتار ... | ... است

آن چشم که چون آهوی ... | ... است

در طره خود ... | ... است

روز ... ز ... | ... بده ... است

... | ... است

...

...

دیده خون شد ... از دست رفت | ... روزگار از دست رفت

... ساقی ... | ... چشم ... از دست رفت

آه ... | رفت چون ... از دست رفت

... | ... از دست رفت

... | ... چشم ... از دست رفت

روزگار ... | ... روزگار از دست رفت

... | ... که کار از دست رفت

وله

چه عجب گر دلم از عشق تو در تب و تاب است   هر که در تاب و تب است این همه بی تاب است

زلف پرچین تو بر چهره چو آیین که به ماه   تک مویی ز رخ انفاس مشکین تاب است

کاکلت سر زده بر جانب ابرو فتنه   فتنه خوش‌روی تو مرا بیش ز بیش است

[illegible]   [illegible]

[illegible]   غم عشق تو [illegible]

هر که دید آن خط چون شب ز رخ چون مه تست   روز و شب [illegible]

گر دوش ز تو [illegible]

هر کس گویدت [illegible]

چشم یوسف گر بگو با پسر روشن است   یعقوب زمانه دل ندارم خبر است

ای دل بچه روشنی صبح وصالی   تا بود که زد به شب هجران [illegible]

بهر

یارب چه جرم از نظر افتاده ام   [illegible]

چه رو اگر شکسته دل زلف [illegible]   شکسته دل زلف [illegible] خبر است

از دو دام تو [illegible]   از دور که مرغ دل غریب [illegible]

[illegible] عشق [illegible]   هر کس چو [illegible]

شکیب دل و چشم سحاب [illegible]

گر [illegible] دل [illegible]

بس که در حسرت [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] آتشم   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ز غم خسرو بود [illegible] گر [illegible] | روزی از شیرین سوی فرهاد رفت

باید از [illegible] دیگر [illegible] | بر [illegible] رفت

با لطفی [illegible] که [illegible] سبب

رفت سوی [illegible] که [illegible] است

[illegible] ای شاه [illegible] است | اگر [illegible] است

دو جان از تن [illegible] | [illegible] است

[illegible] | که دل [illegible] غم [illegible] است

غالبم [illegible] از آن لب [illegible] | از این خرما [illegible] است

[illegible] چشم گریان [illegible] | [illegible] چشم [illegible] است

خوش [illegible] کن در مکتب عشق | که درس [illegible] است

جان [illegible] است [illegible] | جان [illegible] است

[illegible]

تا [illegible] چو [illegible] | حدیث زلف [illegible] است

[illegible] خلاف [illegible] | در [illegible] گلستان [illegible] است

[illegible] دلبر [illegible] است

دوام حسن [illegible] است

تا که [illegible] | دو [illegible] است

دل [illegible] | [illegible] است

چون [illegible] نظر [illegible] چشم [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

اگر [illegible] دل [illegible] | [illegible] است

بر سر کویش [illegible] باد صبا [illegible] | [illegible] است

دل [illegible] | برخ [illegible] دلبر [illegible]

وله

ندارد دل که شد جانان گرفتارست | ز دل صد جان در آرزوی شکارست

عبارت از حیات جاودانیست | لب شیرین آن شیرین عبارت

صبا می‌بوسد جانبخش جان حیاتست | دهانم چیست سوخته زبان بخارست

اگر از شوق خواهی شیر و شیرم جان | نهان از من بقلم کن اشارت

چه داری بر عتاب آن لب شیرین | ز شیرینی نگو نبود حرارت

کس از زنده و بوی عشق یابد | گر از نگاه نرگس یابد طهارت

غمی بر کش از آن کوه صدمه | اگر بر قلب من دردی بشارت

دمید از باغ حسنش سبزه خط | فزون شد گلستانش را نضارت

نماند دل بدست کس سلامت

چو نرگس مست کش بیدار غارت

به سرو سیم اندام دیده چین است | آنکه در چشم جهان دو دیده بین است

ز نرگس رنجهٔ آفت دین است | سیه چشم او جهان و جهان بین است

دو زلفش و ابروی سیف رخ از من | باد که گرد گلاب بین است

پاسی به بیم که زلف تو رست گذرد هم | گر همه روضهٔ بهشت برین است

نگفته ز ادوی لطف سوی گدا | که نور ادب حسن زیر نگین است

دو رخش ز دیدن خویش نگذرد بگذار | مصحف خوبش که مصحف این است

گوئی از شیرین میان جمع کش | هست که در چشم یا گوشه نشین است

هست ندانم دلم به دیده که از | شوخ کمان ابرو چو در کمین است

پیچ خوش فرین محبت و درد و غم

زین این نجف صاحب فرین است

هر عاشقی بر خشم کاشت | گر این سپر آن تیر ناکاشت

گشته شمع شبستان شوق دوست | تو گفتی مگر صد ره گشت

که دواها در جوانی پیر کرده | کشی گوهری لنگر وا کشت

غم افزون صبر کم شب سیاه | چو در عاشقی دردم کشت

جز از خوبان بکیش عشق بازان | سلوک چند از دست کشت

بسی رفت از سر در عرصه عشق | در آن عرصه به فرزند گشت

ضمیرش از جهان آزاد

که در هر سحاب از آن شکیب

اگر این روزگار در این زمانست | بعالم قصه راحت رسانیست

بمن ورد کهن پیچ و تاب | بقا صد عمر و بوصلم نیست

بخ و دام او جان کرده گرد | بس آید پس و دم شیدا است

گرد و صید صیادی بی حد | که گرد زلف و خالش دام و دانیست

دلش

دل خسته از آن زلف پریشان | پریشان همچو زلف دلستانست

نه هر دم وصف آن سرو عشقت | نه این در هر صدف در هر جهانست

چو لنگر در وی صد صدف | یکی در میان هر یکی آنست

در بحر ره چون جست بام منزل | که در عشق رهی بس کرانست

ز بهار عیش آزادم که تا حس | دوا ناله درد و غم صد جانست

سحاب از چشمه حیوان حضور

مرا زان لب حیات جاودانیست

در حقیقت در چشمه نوشت | هم گهر پیش و هم گهر پوشت

بگذر از گلشن تو به هم داد | در غم خون شوق در جوشت

صبر هوش خنده و ننگ است | مغز آن صبر و آب هوشت

بدو خیال او چه عجب | اگر همه خود فراموشت

شیخ گذر داده کرد و منعم دوش — دیده هر شب که هست دهر بهشت

فاسش کرده چه پیدا کرشی — فند این خرقه که بود دشت

نمکش از زنج ست هی لاله کند — حلقه بندگیش در گوشت

فارغ از رند کشته برم غم جم — به خیال خرام در خوشت

بوده عیب در ...

که خطا بخشی و خطا پوشت

چشم خیال دوش چون مجدت — دور از آن کشته و هم درد ست

فروغ خوبان ز پسند خود و — هرگز دردها باب فرشت

ز نظر بازی ارباب نظر — حسن زیبا منظران منظور ست

نرگس مست چشم و نرم شوریده — هرگز سرمست و در شوریده

لب تو کام درویش ز آن زلف چو — در درویش چشم لب و ...

هم آن تاج زبان رفته و گشت — پیش موسی و شک حور است

در پیش ز اندیشه هجران ...

از ... وصل ... سرور است

در هر دم وصلت تو رشک کار ... — که تو لب بردی من در عنبر خارم ...

من ز ... خود نخواهم چون ... — ...

غم حسرت در شهر ... — ...

گو ... از ... دل آه حسرت غم — ...

چشم ... — ...

گو ... — ...

...

...

فغان زاغ در این باغ با هزار جگست | کجیش کین ره بگیت دو هزار پاره است

شود چو حسن تو نایب مرا چو چشم تو خون | چو چشمش مرغ گرفتار با هزار جگست

جگت چو ده خاک چو چشم خیره است | دو دست عشق و هوس گرچه چشم یار جگست

جان بود بدل غنچه لب غار جمال | بباغ اگر چه لطف صد هزار و خار جگست

بنفشه چیده دلم نرگس افکنده بر سر | چه شد که این همه چیده در نگارجگست

ز لطف او شود هر دم خسته آب | چرا که شد سبز شد و شد پار جگست

بگشاب صبر گوش و زرگ جهان

اگر چه هر دو دیا اعلی مرد نگار جگست

سوزیش ز آتش شد جو اوس است | که هر دو بدست و غیره جلم مانگری است

دست بسم گلش بسته بر گریبان | ای گلشن که بدامان دیم دست حریست

بنده مدحت نه داد ندیم بانگ | هر گوش غرمو کن که صدای حریست

گفتم

گفتم که برادر هم نفس با دوست و گل کون | گر لطف به این من آن نفس است

دانه همه کس را زده قدر کنید تا | از دانه چو دانه که دران کوی کسی هست

گر شر که حیث جهان خبر توان ای او | تا حرف زر است ایش کنج قفس است

با آه من و اشک سحاب زند جوانم

گوی تو جان با یک زنده خارو خس

چون یار مرا چو آخلاص گذشت | گذشت آنکه بدم گوش آن خدا

فغان ز نسیم خزان دشت چمن گلشن | که گلشن ما همه خزان گذاشت

نه زه هلاک من چه بجوان گذشت | که در جهان کسی از مرد و زن جوان گذاشت

مرا جفای تو گذشت برد در دو حق | تن هم چو تو گفتم که پاسبان گذاشت

ز آشیانه نیاریم کنج دام تو باید | که ذوق و ذوق دانم شوق آشیان گذاشت

غنچه صبح عمر هرگز هم بدل گذشت | که روز گار جهان غم مرا بجان گذاشت

زرنگ روی خوبش آسمان نرگس با هم   بعد از آن چهره جهان نگذاشت

پیش تیر کمان ابروی مستی دلم

شد بیت که تیرش از آن نشان گذشت

تا ز هر صید نمودم تو خونخواه است   میشود آن کف که خون ز من جا به جاست

با وجود هم که تا غم نکنم من هستم   غم نه آن که بغیر از دل من جا باست

جان کجف دارم و دانم الطاف رسید   بوسه‌ای بکه بر گوشه زلفت باست

حسرت قوت رفتار چه آرد و سبزم   چون نگو تا کرم نقش کف پاست

شاد از آنم که نداری سر سودای کسی   گرچه در هر سری از عشق تو سودا باست

گرچه خواهند از درد و من اما شوان   یا سبب کشته شده امروز که فردا باست

سالک راه تحرج سحاب امروز

تا که این مرحله را مرحله ها باست

بارخ

تا چنین کوی تو از دوست چنان پاک بشد   هر کسی تا که پی خس و خاشاک بشد

گو از آن زلف پریشان لب جان [illegible]   با از آن چاک که با غم گریبان چاک بشد

از دوری صید ندارم حسرت [illegible]   در نه دانم چو رسگ در قفای فتراک بشد

به در تیغ مژه [illegible]   زهر هجران را بجز شهد لب تریاک بشد

اگر باید جهان تا هست با من [illegible]   با کم از کین تو و چهره افلاک بشد

عارض ترا ده قربت [illegible]   در کف حسن خوبرویان آرایش ادراک بشد

چون سحاب از نفس [illegible] پیش نیست باک

پیش رو بد که اگر کوه جدا باک بشد

اگر چشم بکجزبان دل باشد   آنچه با غم سرشته شد کجاست

تا که ایم و دکان گل حبیب   غرقه بجز عشق و سه حالت است

چشم پنا نه ذره در حجب   صورت دوست [illegible]

چهرهٔ او چراغ بزم قرب — شعلهٔ آه شمع محفل ماست

با جگر دوختیم پاره خدنگ — خنجر از فکر [illegible] ماست

آنچه [illegible] [illegible] چیز — [illegible] عشق [illegible] ماست

شد [illegible] [illegible] — تا نماند کسی که [illegible] ماست

چه غم از [illegible] سپهر ستم

گر التفات دوست [illegible]

ما را همه وفا [illegible] [illegible] داشت — چه جای [illegible] که نداشت آن [illegible] داشت

[illegible] نداشت جان [illegible] — [illegible] سزاوار [illegible] داشت

جان [illegible] جفا [illegible] کار [illegible] — نگاه [illegible] [illegible] داشت

دلش محبت [illegible] [illegible] داشت — کسی که [illegible] سوخته دل [illegible] داشت

دل [illegible] [illegible] عشق [illegible] — که گوهری [illegible] داشت

هر آنکه دید خطا [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] داشت

صاحب [illegible] عشق [illegible]

گذشت وصل [illegible] [illegible]

[illegible] ز [illegible] [illegible] کدام [illegible] — هر جا که دید [illegible] خوش خرام [illegible]

[illegible] که داشت [illegible] — چند [illegible] [illegible] [illegible]

هر کز [illegible] [illegible] نام [illegible] — در [illegible] کسی که [illegible] نام [illegible]

با [illegible] حرام [illegible] — مرغ دلم [illegible] [illegible]

از [illegible] خاطر [illegible] — [illegible] [illegible]

چه [illegible] دام [illegible] — [illegible] که این [illegible] دام [illegible]

هم [illegible] و دشمن جانم [illegible] — [illegible] که بر من [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — صبح [illegible] [illegible]

دلا که صبح امید کسی در دل تو بیند | کس بیند در جهان که دلش [illegible]
گرد آن سر کوی [illegible] رفتیم | شب تو [illegible] رحمی اگر در دل [illegible]
در مکتب عشق تا چه [illegible] | کز صبح [illegible] نظر [illegible]
[illegible] | در وادی [illegible]
[illegible] که آخر [illegible] | زیرا که [illegible]
[illegible] رقیب [illegible] جدا از تو | شب [illegible]
[illegible] چاره [illegible] | [illegible]

فرو ماندم که [illegible]

چون [illegible]

خوش آنکه چشم تو گاهی [illegible] | نداشت کاری اگر [illegible]
گذشت [illegible] دل آن [illegible] دل | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | که در محبت من [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
ز بار عشق تو [illegible] | که [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] شمع [illegible]
[illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

هر شب چو چرخ جا به شد از دون من — وان جا به جا به سان [illegible]

واقف ز حال درون غم شود دلبر — جانی بود و دل [illegible]

یک کشمکش به زره حیرت [illegible] — کار و جان [illegible]

رحمی به اسیر خواب [illegible]

دیده به بخت من ز دیده به [illegible]

هر عاشق شود جای رفت — دور گردون به [illegible] رفت

چون در آتش نگار [illegible] کری — تاب او کر یک [illegible] رفت

همه خلق اکنند و من یکجان — تا که ز [illegible] من [illegible] رفت

چنین به مقصد رسم که در عشق — دل گرو ره [illegible] رفت

هر جفا پیشه بود [illegible] اگر — چو نه یار [illegible] رفت

هر زمان در عشق [illegible] — که مرا [illegible] من [illegible] رفت

درویش دل غمش به دست گرفتم — هر چه از دوست او [illegible] رفت

آنکه آخر [illegible] شب گو تا

از هر کس دوست [illegible]

با صحبت یار دلنواز است — دل از هم عیش با یار است

هر کس که شکفته از نرگس — چشم [illegible] که بر ره تو باز است

صد بار ز قد [illegible] آزموده ام — از آه منت چه احتراز است

این صید دلم به دام عشقت — با سعد چنگ شاهباز است

سالک [illegible] که [illegible] — چون [illegible] با فراز است

بیدار چشم [illegible] — چشم تو که مست خواب ناز است

[illegible] کشتم [illegible] — تا [illegible] چاره ساز است

شادم به شب فرقت که شب — چون زلف تو تیره و دراز است

تا کی ز زر خالص وجود دم — هر بوته که چه در گداز است

حالی ز نه سحاب کردم

تا خامه من سخن طراز است

گذشت ز جان نرگس و زان سر کوفت — بنگر که گیاه آمد و زان سبزه پوشت

خونا که ز دیده بود که از تیغ تو چکید — از حسرت تیغ تو همه از دیده فروشت

بودم ز می یار چنان مست که امسال — گه باده دهد هم نجم از جسم بسیرشت

گفتم نزنم دست در این یار — فریاد که در بخت بد این آمده دوشت

دل خون شده زان چشم اگر یک نگه — با آمده ناخشته پاک از جور [illegible]

روز خوشی ای دل که به خوبیش ندیدم — ناخورده که دل شد با ز روز هر کو دشت

حرف بد خبرش سبب عیب کرد

گر بزنم سحاب نقش جسم عمده خوشت

ناله

جز و ام تو ام شکر که جای دگری است — در حسرت مرا جای دگر آب چه ریشت

جنبش چه [illegible] ات زنخ غارت — آن خیمه که است که چه در سر ریشت

قصه نه گو [illegible] که دیده است — هرگز بسر ای داغ تگر بدرشت

واله اگر یک مرا قوت بوده — دفتر که بکشن رحم بکار [illegible]

زلف تر یار مرا هیچ نغیر — غیر از لب خشک و خون چشم تر بشت

وانکه درهم عشق و هوس [illegible] — روزی که در آن کوی سخن در [illegible]

بگذار قدم هیچ سحاب اجل گر

اندر ره غزلت که دران زر خورشت

زلف در دست و در چشم تیره و تار — زان هر دو جان [illegible]

تا روز شد از رشک رهم عجب است — غمها شب هجر که بیرون ز شمار است

بر عارض گلگون گرش دیده ما — آن خال سیه دیده که از عشق [illegible]

اهل هوس آنند و شدند رفت تری | چون طائر مرغ چمن نغمت بیست
درد صف تو نکند بود آرام دل آدمی | تا صاف صهبا سبب صبح نوبت
یک سبب شیده است غنچه شگفت گل | شبنم گریه که ای تو نوش فرمانست
تا محک عیب که کند زخم خدنگش | زنگ آ که گرش جان تیغ بیگانست
ساقی تو پا تجربه نکو دو نگاهی | دیدم که قرار دل من در چه قرارست
چون شد جدا از آن سر کو کار فراق | تا در سر کوی تو ماسر سجکاه است

غیرانه در میخانه که دارد سحابت

زنهار چرخ گل جابر فنا است

با غیر زهی ... جاست | با ... بن عیش ... است
اند بشه زخم ... دل | کو لذت زخم من ... است
... است ... کس | ... که ... جاست

بنگر

آمد بشوق صحبت جورست | مرغان حرم بطرف بابست
ای مرغ ... بخت گشته | دامی نه دانه دگر دورست
در دیده ... دیگران بود | گر دولت دوردستی اخترست
دریاب که ... | ای ابر عطا فیض ...
پیش چو شتاب عمر سوییم | آتشه چرا بود خرست
آهی جگر کشیدم ایدل | کز چرخ کشیدم ...

خط ... او ... کان

گردید ... صبح ...

در دل ... خلیده است | ... کشیده است
تیغ ... کشیده است | ... چکیده است
دل من ... | کانش ... دیده است

شهد حیه انکه کام او بخشید	کام من زهر غم چشیده ازوست
انکه چاک پیرهن ورد	جامه صبر من دریده ازوست
هر کس بیست چشم جبر او	اگر این آهوی رمیده ازوست

این رخ دلربا بسی [illegible]

خلقی از جان و جسم بریده است

پایان شب هجر تو نوبم [illegible]	هرگه که برارم ز فلک دست مناجات
۲ گفتی که بخواب تو بیایم شب هجران	در دیدهٔ من خواب شب هجر تو هیهات
هم جان دهد و هم لب [illegible]	از معجز عیسی بود و سحر [illegible]
[illegible] عجب [illegible]	تا بر سر ما امروز چه آید ز [illegible]
از پای زنم تا [illegible] بوسه [illegible]	[illegible] مقامات
[illegible]	[illegible] که چو [illegible] تو [illegible]

[illegible]

هر جا که ز مصحف خود پا بگشودم	در شان تو دیدم شده نازل همه آیات
خط سبز دمیده زانرخ [illegible]	[illegible] حسن تو [illegible] علامات
ز سیلاب سرشکم [illegible] خلق [illegible]	[illegible] اهل سموات
فرقی که میان من و [illegible]	من منفعل از [illegible] طامات
با آنکه پشیمان شدم از صحبت زهاد	ترسم که زمین [illegible] خرابات
دل تشنه سحاب [illegible] دور نکردم	آن [illegible] چه [illegible] در کنج [illegible]
آن به که برم شکوه [illegible] خاقان	شاهی که بود درگه او قبلهٔ حاجات
سلطان جهان [illegible]	[illegible] حضرت او [illegible] مباهات

[illegible]

[illegible]

حکایات لب شیرین عبارت [illegible]	چو آوردم بخدمت کام شیرین [illegible]

فزون ز شرح وصفت ذوق رویت — که بوی جان آید ز مشک خیزشت

صلاح گر نیابد این مسکین نوکه دارد — ز آب دیده من باغ خوبی تو نقاشست

دلا سودا و هر کس نیاز خاطرم را — بخت یک ذره کمتر تو رنگ عارضست

گرفته ام عوض هیچ آن زلف تو جانا — زیان بیجان [illegible] گرانی [illegible] است

با دیده چشم اشک کن [illegible] را — چو ذره که بخورشید بنگرد بجهت

سحاب گوهر دل را به گوهر پیدا

که بخت من گوهر سیرایت حسن است

بدانکه بخت دل شاد و دوست است — که با غمت ز غم هردو عالم آزاد است

کنند شوق کسی [illegible] — کسی [illegible] که آن دو [illegible]

نیاز عشق ز وصلت [illegible] — نیاز حسن تو چون [illegible] است

خلد قصه ز خسرو و نیز هم شیرین است — که تا به [illegible] حدیث [illegible] است

ز خویش خیزم و بر شیشه روم — که خاک آن در تشنم روزگار [illegible] است

گر از جزا یا درمانت ملک عشق آباد — به حسن تو اقلیم عشق آباد است

اگر زلف و صبا [illegible] پرهیزی — که [illegible] می شود [illegible] است

سحاب آشنو [illegible] لطیفها

که که هر طرفش بلبل نغز یاد است

از آن شمع شب افروز [illegible] یک — روشن از ماه [illegible] چشم [illegible]

اگر رفت این [illegible] — بشنیں دیده بخواب [illegible]

زلف [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جان را شاه بود و خانه گه تنگ است

شکر آن گنج که با خانه ویرانه یکیست

ز جور یار گردون با رقیبان یار است — که نه آن مهربان با من نامهربان است

به دشنه‌ای بهر او است که چو جان — به چشم زجوب شستن جان است

ز شیرین که تند بند علم این بود — دگر عشرت عیب علم است این است

ندهم دست تو از وصلت کام — بت ابروی کمان سوی کمین است

لبش را از جواب تلخ افسوس — که زهر قاتل اندر انگبین است

حریفی شعله آه من فلک — غریقی موج اشکم زمین است

غلاف یار گو و با من برون خوش

صواب از عمر من او دوش صاحب

انکه زهر درد تنگ است — به چاره و صال یار هلاک است

از چشم و دلم در آب و آتش — پشت سهل و دل سنگ است

دردا که نشیم ز دست دگر — دستی که چو دو من نوبت است

نیست اگر حبیب و دعا — چاره را کرد و نیک است

دیار غم هجر بس خوبست — ما را نصیحت چو تنگ است

از سبب او بود دوست — از خصم هر شیش پیک است

بوسش ز دیت و عیب تو و نفس حیات — آه دریغ از آنکه بود هر دو را نجات

شکر کسی که دو عالم بر جهان — وین عمر و زکوه عمر جاودانه نجات

بود عجب اگر لب کاست آورده — خاید ز کعب عمر تو جوهر بقا

خطر آن او که هنر خطا سر و دست — تا وی بد کسی نبات کرد سر زنده نبات

در بحر عشق غرقم و دستم ابر سیلاب — هر موج بلاش آیت او جیدی نجات

جز حسرتان نصیب کدورت کس نباشد   جایی که خوش نشد [illegible] حوادث

چیزی که [illegible] نیافت [illegible]

بگو [illegible] که دوران [illegible]

با هر [illegible] که [illegible]   با هر که [illegible]

آسوده [illegible]   [illegible]

ناکامی دولت [illegible]   چون [illegible]

با هر که [illegible]   [illegible]

دو [illegible]   [illegible]

برگشته چون [illegible]   [illegible]

چشم سحاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که تلخ [illegible] چشیده و هیچکس

[illegible] امیدوار [illegible]   [illegible] و هیچکس

[illegible]   [illegible] کشیده و هیچکس

مرا [illegible]   که [illegible] رسیده و هیچکس

[illegible] چشم [illegible]   بچشم خویش [illegible] دیده و هیچکس

[illegible] دل [illegible]   که [illegible] امید و هیچکس

[illegible] جگر [illegible]   چو زهر هجر [illegible] چشیده و هیچکس

[illegible] حرف [illegible]

هزار مرتبه در خون [illegible] و هیچکس

[illegible] زلف [illegible]   در [illegible] زلف چه دلهاست

دل [illegible]   [illegible]

[illegible]

خانهٔ صبرم شده ویران ز تست — گشته‌ام اندوهگین و بیاشکست
یاد دل شاد و مراد چشم مست — هستی از شست صبا بشکست
عشق لب لعل تو بشکسته شد — رونق بازار جسم شکست
طبع سحاب دل لب رو قدر رفت — همچو کف خسرو دیبا شکست

فخر شاه کز اجلال او
شوکت اسکندر دارا شکست

گر رنگ لعل چون گل هر نو دلکش است — نالهٔ جیب سحر چون نالهٔ من دلکش است
بر سر بالینم آی وقت نگاه واپسین — تا بیاد جان سپردن گلشن
گر هوای عشق بیزار هر کند — هر که دور از جامی چون جام غبار
تا که ... خواهد بود ... چشم من — تا که چشم ... من چون چشم ...
ای دل از رنگ آتش این ... — در غم ... جهان ... گاه ...

زچشم

ز چشم کشته جادو رنگ یاد ...
خلق را اندیشه زین آتش است

روشن از شعلهٔ دل عارض جانانه است — شمع روشن ز آتش پروانه است
خاک شست که ز بس گریه ... — خانه را که نمانی تو ... خانه است
عاقلی گر بو و شیوهٔ طفلان عجب — ... کار ز هر این دل دیوانه است
مست عشق تو شد هر کس ... — عاقل است آن که ز زین می که پیمانه است
کرده ام من ... شیراز — بسته دام تو صنعت حبه و دانه است
دل اگر ... — ... غبار ... است
دل در این سینه ... — ... است
گر نه فریاد ... — ... است
... — ... است

وله

دریغم دیده بر هر گوشه چشم با ماست | که برد زبان همه [illegible] تو و ماست
بان سپیده وفاییت که شوقش [illegible] | جفا و زمانی خطر که آمده است
خوشم که خوت [illegible] | که در جفا [illegible] و هم طاقت و توان است
ز آب تیغ تو سیراب هر که [illegible] | که آب زندگی و خضر [illegible] است
گر این بود غم عشقت رخش جانا | [illegible] بخود هر که جاناست
چه آتش بود آسوده کان [illegible] | [illegible] که به [illegible] کار رواست

مطلع دیگر [illegible]

مجوس [illegible] که دلستان است

جان یک [illegible] | تا کرده [illegible] جا [illegible]
حسنت ز حد فزون شده [illegible] | گر چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] برد جای تو [illegible] | هر لحظه [illegible] که بگو [illegible] است
تا [illegible] | اگر [illegible] است
از رنگ [illegible] | اکنون که [illegible] است

چو آن [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خطا کرده بوده روزم اندر عیب | مرا بست شکر خود دادم و روزگار عیب

سوی تو رسید خود آید گر تو کی بیما | متاع خوش خود ای نازنین صلاح عیب

خدا و الله و من بر خش ز غایت اشتیاق | تمام تو نشسته در نظار عیب

و لا تو غایب فراق آمد شد | مرد طبیب کشی مردم انگار عیب

بی کمان که شود روزگار با خویش | بصرف عشق تو کرده ام روز کار عیب

گذشتن از کار و کار دگر حکیم من | ز شوق وصف تو کار من کار عیب

تو چو ز ما عیان است بیان میج

دگر نه باد کرده و جمله باز عیب

از آنکه هست وصف تو و وصف دماغ | مرکب با وصال که زین دو شیشه مزاج

در سر حسن و حکم و طاعت تو شهی | کالی شده و آکره دست مصر باج

ای سرو تو و نظر زنان کی بک کلف | لیلی تو و زکات لب بک نقد و تاج

مژگان پرستان و دو چشمان تو ز دست | زلف تو و صبابان در دست تاکی علاج

در جان چو درد تیر دان چه صفت | در دل چو زخم تو هست هم صبح و رنج

و جان من کافر که گذشت تی باک | با دست ان کی که کند هیچ باج

با وصف خواب بید بید

گر ندید باش و در دست جان و دل

بجز مرگ که دور نوبت آمد ز تن | کران طبیب لطف هم هیچ که علاج

گذشت از کشتن جانم که | غم جان بود ساز کار سر خراج

ز بهر حسن مصرت و بود و پوست | شاه و در سرش خوبرویان تاج

بجز خسرو عشق جان ز ملک دلم | کس کرده نه ز ملک خراب خراج

رقیب ما شود ... اگر کند   خورد ... من این نکته کردم مزاح

... [illegible] ...   ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

هر کرا در کیش خود نیست صلاح   خون ... در کیش ... مباح

شیخ در تقوی صلاح خویش دید   ما صلاح خویش در ترک صلاح

زان رخ چون روز و زلف ...   ... شام و صباح

بر قتل عاشقان مژگان تو   ... [illegible] ...

... [illegible] ...   ... [illegible] ...

... [illegible] ...   در میان ... [illegible]

ساقی ... [illegible]   پر کند جام ... صباح

وله

ز صاف راح ... جام صبوح   که صبح ... [illegible]

صباح عید ... صبوح   ... [illegible] ...

... [illegible] ...   ... شرح حال خود مشروح

... [illegible] ...   ... دل مجروح

... [illegible] ...   ... [illegible] ...

... [illegible] ...   که ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...   ... [illegible] ...

مپرس حال ...   که این ... [illegible]

چو نام وصف [illegible] | بوصف جنت [illegible] قول صبح

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] صبح

[illegible] | لعل خنده تو [illegible] صبح

[illegible] | [illegible] صبح

[illegible] | [illegible] صبح

[illegible]

خوان [illegible] صبح

[illegible] آفتاب رخ | [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] رخ [illegible] چشم [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible] خون دیده [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] رخ

[illegible] چون [illegible] | [illegible] رخ

چون [illegible] | [illegible] رخ

چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] رخ

[illegible] | [illegible] رخ

[illegible] | [illegible] رخ

[illegible] | [illegible] جهان [illegible] رخ

[illegible] | [illegible] رخ

[illegible] | [illegible] رخ

ولـه

نگاهم می‌کند ناگه نهانی برادم | ز بی‌صبری نگردیده گاهی برادم

هوس‌بخش آب نگاهی ره گرفته | ز شادی من از نگاهی برادم

کشش عجب هم نمی‌دانم چه چیز | ز لطف چو من نگاهی برادم

چه سازم گهی که پا دارد خواهی | ز هر سو چو چمن دارد خواهی برادم

بود جا چشم ترک پا صف جانانم | نگاه برین دو صاحب آهی برادم

امیدی گرد پیکه و که بر ام | کنون شد دم درد گاهی برادم

تو را اهل وفا چه دارند چه نام | که نادر چنین پیشتابی برادم

که برق جهان گرد و سوخت

که از باغ وصلم گهی برادم

حیف شد که زنان گوشه دلم باشد | لذت دست جفا روزی دلم باشد

گهی بنه

گهی شود و خون جگر تا امروز | ولی خود که هم فرزند که دلم باشد

خوش بود وصف تو چه سایه نام | چه شود و که بی عیش نه دلم باشد

لطف سرو قدت چو قد سرو است | لطف اندام چه ز طره خاطرم باشد

نشنیدم روش و سخن چشم و گل لب | نه چو گنج خوش و گوشه دلم باشد

او در اندیشه منع که گاه نگاه | می‌نگیرد هیچ وصف دلم باشد

کشف سر کشته چنین نا گفته سوی تو

لطف نگه عشق زنا دلم باشد

ز دردها بر دل من خنجر ست | که بست تا بر خود دارست

ام وفا نکرد رخ نسبت است | سودا امید که قرب است

ز چهره نسیم دارد مدام | حسب خنده از خار خوش است

جهان دیده شده از غم ما نالد | که شعری ازو هم اشکر است

چو هم ز دور [illegible] | بدام او نباشد [illegible]

چو مرا [illegible] | [illegible]

چنان ماند متاع دین که دارد

سحاب [illegible] طرف [illegible]

[illegible] | وصلت [illegible] کیفیتی آورد

بر هر [illegible] | تا هم که بر زبان تو [illegible] آورد

با حسرت [illegible] | [illegible] آورد

[illegible] | شوقی [illegible] آورد

[illegible] | [illegible] آورد

[illegible] خوبان [illegible] | شوقی شراب [illegible] آورد

[illegible] | تا هم [illegible] آورد

وله

هر گه [illegible] باشد | گر [illegible] زلف سیاه [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] حسن [illegible] | [illegible] باشد

[illegible] حسرت [illegible] | دیده حسرت من [illegible] باشد

[illegible] | گر [illegible] باشد

وله

[illegible] شد | [illegible] شد

[illegible] شد | [illegible] شد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] توان کرد
[illegible] | [illegible] توان کرد
[illegible] | [illegible] توان کرد
[illegible] | [illegible] توان کرد
[illegible] | [illegible] توان کرد

در باغ نگه کشیده‌ام جفا را   که گوش بقفس شکوه نغمه‌سرایان

صید دلم است آن شه که گرفتار   ور زانکه توان کشتنش آسان توان کرد

دیگر نتوانم که ملامت‌کش او چندان   ویران شد این خانه که آباد توان کرد

اندیشه صاحب نظران خدا باشد هم

با خلق کی آینه سیه او توان کرد

ساقیا بیار باده که ایام دی رسید   گر دی رسید شکر خدا را که می رسید

تا کی ز رنگ می صبح کن ز غم بیا   انگور رفت تا بخم باده را رسید

باز آمد و رقیب سیه از نظر او   آمد اگرچه عمر اجابت به پا رسید

آمد بهار رفت بهار من از کنار   بوی بهار عمر من از فصل دی رسید

واه آن وصال درین عمر گریست   گر غم که با من بر کوی رسید

شیرین دلبر است چو مطلب چه روزگار   خسرو به من آمده مجنون بحق رسید

بایم و شوق روزکه بر منزل طلب   هرکس که کرد مرحله شوق طی رسید

چه گرد صاحب نظر چرا نشنید

کز حدیث درد دل من به بار

چرا آن شخص که با من آسان کرد   شرار آه من با او همان کرد

مرا چون با غم دوری نیست طاقت   سعادت بوسه خود نقشه جان کرد

تا آتش ندارد جور بنگر   چه با کلک عاقبت با و خزان کرد

عجب با مهر گردون ما   که با آن سعادت مهرم جهان کرد

مدامت بشم با و آن طایر را   که مثل باغ و باغ و آشیان کرد

چه باکا مرکب سوزان   غم جانکاه او با جانم آن کرد

خوش آنکو عمر فانی در ره عشق   مبدل با حیات جاودان کرد

دلم را آتش بترازد هدف شب   چه کم شبها که با من آسمان کرد

سحاب از چشمه دهر ابر آن گشت

که جا بر درگه پیر مغان گرد

که با آن شاه خوبان شمه از حال می‌گوید | جدا از صحبت آن سنگ دل [illegible] گوید

زبس گوید حدیث غیر اگر حرفی ز من گوید | نمی‌خواهم که آن شیرین زبان با من سخن گوید

هم از آن پیش هر که [illegible] رشک گوید بر لب | سخنها آنکه من باید بگویم او همین گوید

نگویم تا بآن ناصحان راز دل خود را | [illegible] نا گفته در هر محفلی [illegible] گوید

نبود سر دام مرغان چمن چون دود [illegible] | ز من وصف گرفتاری مرغان چمن گوید

سحاب آن لب [illegible] دان [illegible]

که کس لب [illegible] ن خواند و در حد آن گوید

نبید طالب می عاشقان که خورده شد | ز جام عشق ما [illegible] گناه [illegible] شد

فیض عشق در آغاز عاشقی دانم | هزار کشته که [illegible] خسرو دیده شد

بر [illegible] می اندازد کسب [illegible] چشم | بکوفت [illegible] جنت

چگونه وصف [illegible] شود که [illegible] | بود [illegible] شان [illegible] شد

اگر غم تو بردن [illegible] | خوش کسان که [illegible] شد

پیش اهل خرد صحبت [illegible] | ز [illegible] کسان [illegible] شد

دگر سحاب ز جور بتان چه [illegible]

که گوره اند با [illegible] شد

نه [illegible] اگر چه [illegible] بود | [illegible] دیگر [illegible] بود

آن [illegible] خوار [illegible] تا خبر بود | هر لحظه [illegible] بود

شد [illegible] دلش [illegible] | خوش [illegible] بود

فرزانه [illegible] زلف [illegible] | با [illegible] اگر بود اگر بود

[illegible] | [illegible] ول [illegible] بود

دلبستگی نبود مرا تا به پشیمان — از شده بود ها شد زیر در بر نبود

هر چند کاهد بت منظر بر تو از دوست — خوش آنکه هر چه دید جز او در نظر نبود

جز راه کوی خویش سپاهت نداشتا

یک شب بیشه که بر سر هر رهگذر نبود

هر زمان دامن ز خون چشم ما پر زر کند — چون نصیب نوبت من اندیشه‌ای چه کند

ما کجا کردیم در کوی تو بر سر خاک کها — تا که در کوی تو و بر خاک در بر کند

قوت جگر آه و درد و میل اندر تن — چاره چه داد و دیگر سه اخگر کند

دست هجران تو آتش در دلم افکنده — هر که روزی ضعف صبر زار در بر کند

چه بود چون سا غم من داغم از هجر جگر — بعد مردن تا کسی خاک مرا بر سر کند

گاهی اندر دست من غم تا به پای مصطفی — با رقیبان کو بهم در شب کاروان کند

پیش غم صد صد هجر شکر پاس یی — هیچ پیش با کیا هر هر نه گشته کند

وله

دل از ما و صحبت ما زاحوال دل خبر گیرد — اگر صد بار گو به باز خواهد خبر گیرد

ستاده بر سر من تا که با خاک یکسانم — که نام آن که میخواهد مرا از خاک برگیرد

تو اندک خوی بی‌دلان چه آن من سپید ..... — دگر صحبت پیر جوان منفعت گه در گیرد

پس از عمری که با هم راه حرف و رخصت — فغان راه نظم از آن پیش چشم تر گیرد

با ملامتی که شاید شود نه مرده هر کم — نه صد گاهی آن مهر از احوالم خبر گیرد

نشانه دیده چو بر جوی سیب دامن مینشیم — گران سیب اگر هر روز صد بار در گیرد

برادر و از دوران پرده حسن پرده در ما — که خواهد از راز درد نهان پرده بر گیرد

شکر داران زهد و از نسبت داده

کشش دارد و کر داد ما نت از سیب او گیرد

دم هر کس به دو با نهم دل بود در تنگنا — اجل در کار خود مشغول دهن شکار گیرد

همی خوانند عشق دگرانم با بیازی
که صیادم نصیب دگری شد خود

عنانم از کف برود هر سو ز من ارادت خود
که خود داده ام دست از جان بیشمار خود

مپرس از من چه نامی دارد یار بیچاره ام
مرا هم نام خود از یاد رفته هم نام و یار خود

ز تاب آتش خود خود را هم آتشی روشن
که از آتش گر روشن کنم شبهای تاریک خود

ز عشق چون خود رسیدن کار او هم مشکل افتاد
هم او در کار خود درمانده هم من به کار خود

بگو با من شود وصف از آتش درون تو

سحاب او شرر بار من سر شد و من شرر خیز

با من فلک غرور جفا هر زمان کند
آری سپهر پنجه تو خوب هر زمان کند

خوش آنکه دولت ابد رو کند با
بخت که روز به کام پیر مغان کند

باید فراق روی ترا خواست از اله
چون بر خلاف خواهش کس آسمان کند

با هر که مهربان شود از آنکه هلاک
زین ره که فلک جنبش مهربان کند

الم

ز سبب ما دانه زمان کیم
دوری کند که دوری جیب زمان کند

پیش تو عمر کشته نظاره حق
شاید این پسینه را به کران کند

آن دور من قصه جفا بیگانه است

ما بیجا نه بیشکر مرا امتحان کن

شارت چون گفتم گزند نباشد
اشارت کن گرت باور نباشد

بزیر تیغ نالم تا نباشد
که عنبر زین خوشتر نباشد

نباشد با من مهر چند آن
اگر چه بر سر نباشد

جهان از آتش آهم نسوزد
اگر آب چشم تر نباشد

کنی حجم خلق را در دانی
سحر را نور محشر نباشد

غم هجر شود در رنگ افغان
نباشد پیش اگر کوثر نباشد

هنر و ناصیب دولت چو
ترا از حال او باور نباشد

وله

هر لحظه که پیش از درد و غم رنگ برآ | غارتیست که زعشق تو بجگر آمد

تا خواجه بیاد رنگش طرح سرو بود | هنگام عنبت لب ارغوانی آمد

این بوده ز رنگ حور وش پروردم | هنگامه [illegible] تیر تو غنچه [illegible] آمد

بگذر خطا شده [illegible] | صد زخم زده [illegible] کارگر آمد

زان پیش که درد تیغ [illegible] | جان و دل من [illegible] آمد

از بخت بد آن ماه [illegible] | [illegible] آمد

در عالم غزلت چو سحاب گو نظر کرد

در دیده [illegible] جان محضر

[illegible] جان بود | [illegible] مشتاق آب حیوان بود

عجب [illegible] | که [illegible] یوسف [illegible] زندان بود

زد وصلت [illegible] | که ازین دو اگر بود کار آسان بود

پرورده گشت [illegible] | [illegible] چو بر کنعان بود

شام غم بر صفت [illegible] | زمان وصال تو چون روز [illegible] بود

[illegible] چند [illegible] | بدین گناه که [illegible] بود

چو خواست جان [illegible] | ز من [illegible] بود

گفتی [illegible] پیش [illegible]

[illegible] تو با خاک [illegible]

تا رخت دل من دلبر من [illegible] بود | هرچه کام دل من بود [illegible] بود

[illegible] | [illegible] جان من [illegible] بود

[illegible] | [illegible] بود

خلق [illegible] دل من شد [illegible] | [illegible] دل بود

دیدم امروز که مشهور شد [illegible] گشت — اشکم از غیرت [illegible]

دل چو آب غم گشت رقیب [illegible] — روز کاری که دل از تو وفا باید بود

لطف دیدن یار بت [illegible]

تا که دیدن روی دگران [illegible]

با چشم تو هر جا روم [illegible] بالا بگذرد — در دل که [illegible] بگذرد

دیدار [illegible] — تا [illegible] امروز هم [illegible] فردا بگذرد

با [illegible] — [illegible] بگذرد

[illegible] — [illegible] بگذرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بگذرد

تا دور [illegible] چشم [illegible] — [illegible] بگذرد

ولہ

گر [illegible] تیر که [illegible] — هم آرزوی خود [illegible] هم کام من [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — تا [illegible] کام [illegible]

در دام زلف [illegible] — [illegible]

[illegible] — کاری که [illegible] جان من [illegible]

[illegible] — [illegible]

با چون تو [illegible]

[illegible]

چون [illegible] که [illegible] — [illegible] باشد

چه [illegible] دل [illegible] — که این دیوانه [illegible] باشد

جوانی دیده ام کز هر که پیچی — برو بالات گر جوان و پیر باشد

بعالم عاشقی چون من نیابی — اگر عشق تو عالمگیر باشد

نه چندان یافت ملک دل خرابی — که دیگر قابل تعمیر باشد

قدح سهمت خوش باشد ز تیغش — اگر خنجر و گر شمشیر باشد

اگر صبحم جدا آید نوا ... — [illegible] روی تو ش تقصیر باشد

سیه گردد روزم تا بمانم — اگر دیوانه شبگیر باشد

بجز بینش سنایا ...

شود حاصل اگر تقدیر باشد

دل اگر از غم او کار بجگر کرد — هیچ با من غم دل کرد [illegible]

دیده گردون که جهان از غم [illegible] — دل هر چشم بتان را که [illegible] کرد

[illegible] چشم [illegible] — زانکه در هر [illegible] منزل کرد

هم کف موسی اثر داد بخت عجب داد — هم دم عیسی معجزات عجب کرد

خواجه سپرد جای خواب روز آخر بجهان — بجهان هیچ [illegible] حبیبان [illegible] کرد

زلف آن بود که در غمزه [illegible] — رنگ ابرو [illegible] دل زاهد کرد

دیده گر به عبارت بود هم گفته جان — چرخ در چشم تو [illegible] کرد

خواست در حشر [illegible]

ترسش آمد چو [illegible] کرد

هر کجا که [illegible] خط [illegible] — چه عجب گر دل ضعیفش [illegible] رود

همه اطفال روند [illegible] دیوانه [illegible] — دل دیوانه من گر پی اطفال رود

[illegible] — قصه پرواز کنم [illegible] رود

[illegible] عشق [illegible] — دل شیرین [illegible] زلف [illegible] رود

[illegible] — که [illegible] رود

چه زیاد در [illegible] غمت نازم من — هر کجا قصه [illegible] در سخن [illegible]

با سر زلف پریشان تو هر که نشود — که همه عمر پریشان ز [illegible]

کاش میداشت [illegible]

گر [illegible] تو باید چنین [illegible]

امیدواری من در جهان [illegible] — بیا امید من [illegible] خیال [illegible]

بباغ غنچه کجا چون رخت [illegible] — که قد سرو [illegible] با عنداَل [illegible]

بگو چگونه دل [illegible] باغ [illegible] — که [illegible] قو [illegible]

برای صید دل من بدام و دانه [illegible] — که دام و دانه [illegible] زلف و خال [illegible]

شبنمت [illegible] — خوشست آنکه [illegible]

بباغ دل [illegible] — کدیا [illegible]

تماشای [illegible] وصلت [illegible] — چه خنده [illegible]

وله

دلا که [illegible] عشقت بکام بود — [illegible] که [illegible] بود

[illegible] کدام بود — [illegible]

[illegible] — [illegible] خوش [illegible]

چون من [illegible] — با هر کسی [illegible]

دلم که [illegible] من [illegible] — [illegible] که جانم کدام بود

[illegible] — مقصود شیخ اگر [illegible] بود

کار [illegible] بر [illegible] آن [illegible]

لطف [illegible] کرده [illegible]

کدام [illegible] — که [illegible]

دلم [illegible] عشق [illegible] — که [illegible]

دلش اگرچه چو سنگست [illegible] — نگویمش که دلش [illegible] ندارد

[illegible] آب چشمه حیوان — کدام [illegible] ندارد

[illegible] — چراکه گوش [illegible]

[illegible] زلف تو [illegible] — عجب [illegible] زلف تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] هر کس [illegible] شد — [illegible] دل [illegible] شد

جهان [illegible] شد — [illegible] شد

[illegible] شد — که هر کس [illegible] شد

[illegible] شد — که [illegible] دل [illegible] شد

[illegible] شد — [illegible] شد

اگر [illegible] جان ببینم — [illegible] به کشتن خود [illegible] باشد

برغم غیر [illegible] — [illegible] گرچه ز خون [illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible] شوق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

[illegible] — یارب [illegible] دل [illegible] خسته [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] رفت ز پیش [illegible]

کس نیست که [illegible]

هر جا که [illegible] من آید | [illegible] آید

[illegible] که [illegible] | [illegible] آید

[illegible] جا [illegible] | [illegible] سخن آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] ز [illegible] کرده

هر جا [illegible] سرو [illegible]

دل زمن [illegible] کرده | [illegible] یاد کرده

[illegible]

[illegible] با من [illegible] کرده | [illegible] کرده

[illegible] تو | [illegible] کرده

[illegible] | [illegible] حسن [illegible] کرده

[illegible] شیرین [illegible] | [illegible] کرده

من [illegible] | [illegible] کرده

[illegible] | [illegible] کرده

گر [illegible] چون [illegible] | [illegible] کرده

[illegible]

[illegible] دگر

[illegible] کرده | [illegible] کرده

[illegible] دل [illegible] | [illegible] کرده

داغ غلامیش را حسن بدل خویش نهاد — داده هم خسروان زیب جبین کرده‌اند

بر حسن کشته‌اند گرد زنخدان عجب — از چه بتان را چنین گوشه نشین کرده‌اند

[illegible] — خاصه که از سبزه [illegible] کرده‌اند

ملک حسن را چون تو پادشهی — گرچه بسی این ملک [illegible] کرده‌اند

از دل و دین [illegible] — زلف و رخت [illegible] بدل و دین کرده‌اند

سنبل پرچین در [illegible] — خون بدل نافه آهوی چین کرده‌اند

وله

از من که نیز یار هوسناک باشد — گر دامنم ز آلودگی هوس پاک باشد

تا خاک [illegible] — گریم که از اشکم [illegible] خاک باشد

[illegible] قامت [illegible] — گر جلوه [illegible] چاک باشد

آن نکته [illegible] چاک گریبان — امروز گریبان [illegible] چاک باشد

بیش از

باشد زلف تو چو آلوده رنگ — ور کشته عشق [illegible] باک باشد

تا ساغر می در کف ساقی است — اندیشه ز گردش افلاک باشد

بر حال تو [illegible] — پروانه صفت [illegible] چالاک باشد

دیدیم [illegible]

چشم [illegible] باشد

جز آنکه میل جفا و ستم ندارد — دگر نگار من از دلبری چه کم دارد

ز فریب دل دگران عجب نبود — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] جام جم دارد

ز رشک صید [illegible] — چه داغ‌ها که بدل آهوی حرم دارد

[illegible] دیده [illegible] — [illegible] خطش [illegible] دارد

اگر [illegible] با من [illegible] — [illegible] دارد

دگر شد هم نو [illegible] شب در وجود — [illegible] شعله [illegible]

دهم دگر [illegible] بپرسش که چیست

سحاب [illegible]

رهی تو جا [illegible] تو [illegible] شد — [illegible] جان من سکون نه دل من شکیب شد

هوسی که دیده یافت بدست [illegible] — این بود [illegible] با رقیب شد

برخاستم که غیر [illegible] آید برون ز بام — [illegible] وصل یار [illegible] نصیب شد

[illegible] — [illegible] عاشق [illegible] شد

بس سروها در این چمن [illegible] — لیک [illegible] یکجا [illegible] شد

صد ره ز دل گذشت [illegible] — [illegible] طبیب شد

نقش [illegible] چون رخ او [illegible] — [illegible] نقش [illegible] شد

خوش خسته سحاب که آغاز درد او — [illegible] شد

وله

پیش از این دل درون سینه جا کرده بود — [illegible] درد هم جا کرده بود

آمدی سوی من [illegible] — آمدن [illegible] که به من جدا کرده بود

ناکسی [illegible] بود چندان [illegible] — [illegible] با دیگری [illegible] با کرده بود

با دل و جان هم [illegible] آنچه با من [illegible] — این دل [illegible] و جان [illegible] کرده بود

در دلش چندانست خواهد کرد آهم [illegible] — [illegible] آن دل را [illegible] سنگ خارا کرده بود

عاقبت [illegible] زلیخا کرد با یوسف [illegible] — آنچه [illegible] عشق یوسف با زلیخا کرده بود

گر [illegible] هم سحاب از جور چرخ [illegible]

اشک چشم [illegible] نهان [illegible] را کرده بود

از [illegible] که [illegible] خوبان [illegible] بود — هر که شد [illegible] درد [illegible] بود

[illegible] مرغ دلم [illegible] شد — [illegible] چندانست [illegible] بود

[illegible]

گرد و پیش زمی تو بچشم عجب رشت | بازی که رفت جهان شکنی بود
رفت از زیر او هر کسی از رشدی خویش | جز دل که او از آن طره چاپش بسر بود
گفتم کسم اگر شد ز زار زو چو دیدم | رفت از من قصه هر آنکس بود
باید عیان که نظرت دیدم دلم | شریف و وصالت قوام آخر نظر بود

ز جان سپردن شد از کار ما

پیداست سحاب که چو گلشن نظر

یاد دل که شدم شوخ ستمگاره چه کرد | زد پا چه ره خواهم دل چاره چه کرد
دمی آمد به لبش عاقبت از دیگر | قطره آب چه بپند که به خاره چه کرد
گر ده دو در هم زدت با جراحت دگر | و بای آخر که من کرش ستاره چه کرد
نه جهانی و لم از نازک دلم ز بد خوش | هر عشق را بنگر با بت صد پاره چه کرد
نه خورم هر کدام غم لاکه تا کسی | آسمان هر کسی کرد بیچاره چه کرد

برانگیخته

و من این کار به بیهوده بجز تنگ دلان | نگه مستکم که رخ نظاره چه کرد

دور از وصالت قدم زنانم سر دیدم ستم

در ره عشق جانان تا دل آواره چه کرد

دوره رقیب را دل شب و دشنام داد | گردون چو کس که جنابت داد داد
هر کس بجز و معتقد عقوا تو دی | گوشی به پند ناصحت اعتقاد داد
اگه نیم که چه شود چه گذشت بر دلم | خاک غم فراق تو در دل غم بباد داد
زلفت شد بنفشه دل ما مراد من | تا از خجسته کرد این مراد داد
آنکس که کرد قسمت رنج جهان ما | چندان که کم بوده کم غم زیاد داد
الفت دل تو را شوان داد بار وفا | آنکه او را همچو من شوان که داد
نه درد من نداد و چنین بار دوش نیم | شیرین که حسن خدا که داد داد
از دوری راحت و در جا غم زیاد و پرد | گردون که مهر رحمت غم چاد داد

بکدام گناه در دیر مغان نمی آیی

کامیدواران بهشت گناهی دارد

خواهم که کسم با خبر از راز نباشد | گر رنگ من و عشق تو غماز نباشد
هر گه که پشیمان شدم از کشش عشق | مسکینی من آراء این حیله گر ساز نباشد
پروانه عشق کس از آغاز نکرده | کز عشق به انجام جز آغاز نباشد
با دوستی مرغ که با مرغ سحرگاه | مرغ دلم از ناله هم آواز نباشد
چون با تو چنیستم [illegible] | در عشق توام هیچ کس انباز نباشد
بیگانه خیالی تو [illegible] | گر با هم تو هم [illegible] نباشد
روزی که گذشت [illegible] | در فکر من [illegible] نباشد
باشد در فضای جهان باز برویم | روزی که در دیر مغان باز نباشد
[illegible] | تو در حور او [illegible] نباشد

ولـه

تا مهر رخ او نه بنا بر [illegible] جان دارد | اگر گله [illegible] تن دارد
[illegible] | که هر دو [illegible] شبان دارد
[illegible] | [illegible] که از جهان [illegible] دارد
گرفت جان عوض بوسه [illegible] | که هر معامله با [illegible] زبان دارد
نقش و [illegible] | که باغ حسن تو [illegible] خزان دارد
هزار جان [illegible] | به تیغ [illegible] دارد

شنو که [illegible] دارد

نشان [illegible] که بدرگاه [illegible] دارد

از زبن [illegible] دل [illegible] بود | زنده هر لحظه [illegible] بود
از ضعف [illegible] | زنده [illegible] بود

قد دیوانه در زنجیر واقف د — بر زنجیر تو جز جا [illegible] بود

[illegible] بود [illegible] — اگر [illegible] بود

نیم آنکه ز دل [illegible] — [illegible] تیغ [illegible] بود

صد [illegible] سرو آزادی [illegible] — چو دیدم [illegible] بود

بهای بوسه میخواهد چه بود — که [illegible] جان [illegible] بود

و [illegible] — طریق عشق [illegible] بود

سحاب آمد چو [illegible]

که [illegible]

دل بود چو [illegible] چشم [illegible] — کز ضعف [illegible]

[illegible] — لیکن [illegible] چشم [illegible]

[illegible] دل [illegible] گشت — مقصود [illegible]

عجب

صد [illegible] چشم [illegible] — [illegible] کرد

[illegible] چه جفا کرد [illegible] — [illegible] جفا [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] چاره جور تو [illegible] کرد

[illegible] سحاب [illegible]

آن [illegible] کدام [illegible] کرد

[illegible] — وگر شراب [illegible] بریزند

چه [illegible] — [illegible]

بهای [illegible] — [illegible] این آب [illegible] بریزند

[illegible] — که تیغ غمزه ترکان [illegible] بریزند

[illegible] — در آن [illegible] که [illegible] بریزند

[illegible] — که [illegible] فرو بریزند

وله

لب لعلت چو [illegible] باده کند | نشئه باده ما زیاده کند

[illegible] | [illegible] کند

آه گر شوق [illegible] جان | چون [illegible] کشتم اراده کند

تیغ [illegible] وقت جلوه [illegible] | [illegible] خورشید را پیاده کند

عشق [illegible] تو صفحه [illegible] | [illegible] ساده کند

هر که جز کوی دوست قبله [illegible] | طاعت خویش را [illegible] کند

فارغ از جورت آنکه [illegible]

جان [illegible] دل [illegible]

زروی پرده [illegible] | [illegible] پرده [illegible]

چنانم ز دست [illegible] | [illegible]

[illegible]

گر بی [illegible] عشق [illegible] | سراغ منزل ازین راه پرخطر گیرند

شوند [illegible] عاشقان [illegible] | [illegible] گیرند

[illegible] جرم [illegible] | شمار [illegible] گیرند

گرفتم اینکه توان [illegible] دل [illegible] | کدام دل که تو [illegible] از تو [illegible] گیرند

هنوز [illegible] بود داستان عشق [illegible]

هزار بار اگر این قصه [illegible] گیرند

دل [illegible] بهجران [illegible] خواهد شد | حال من [illegible] چون [illegible] خواهد شد

[illegible] | [illegible] که هر روز فزون خواهد شد

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] خواهد شد

[illegible] زلف دل آویز [illegible] | [illegible] علاج دل [illegible] خواهد شد

[illegible] آن جان [illegible] خواهد شد | [illegible] خواهد شد

حسن او را [illegible] هنگام زوال [illegible]

گر شده [illegible] گلگون خواهد شد

دل بدرد عشق اگر چندی گرفتار است / [illegible] خبردار است

دلبری بایست [illegible] تا [illegible] / با جز از اضطراب [illegible] اغیار است

[illegible] / تا چو من [illegible] حسن [illegible]

گر ترا [illegible] دل [illegible] / تا به هر ساعت هزاران عشوه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تا علاج [illegible]

عاقبت [illegible] آن جور [illegible]

[illegible] گرفتار [illegible]

مرغ دل [illegible] زلف [illegible] / [illegible] خواهد کرد

باده اگر [illegible] / چاره [illegible] جام [illegible] کرد

شد چنان [illegible] / ساقی [illegible] جام [illegible]

چشم [illegible] / خویش [illegible] جام [illegible]

[illegible] / دل [illegible] جام [illegible]

حسن [illegible] / [illegible] جام [illegible]

گر [illegible] / لب [illegible] جام [illegible]

[illegible] / [illegible] جام [illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بو چه اگر خانه شد زحد قلم / زانکه خا فهم خانه‌ات باشد

شره و سرو سهی پای ستاده ای / طلب از سرو پا ز کاف چه باشد

ز خط حسن شاه آید کو دل / در این اندیشه با طلب چه باشد

مطلب آنکه فهم هر نفس

بگو چه باشد صفت ما

همی این زمره فرزندان که چنین / سیلی چند به دل سست زند هر چند

هم کلک سرو ده ز زرگ بخش خود هر چند / یک شاه گر کرده و جرئت کند هر چند

هیچ کشیدیم یک یار دستان گر / بود گوش هر کس محرم اسرار هر چند

با قبا تا ان گره بسته نه جفا سازند / فکار نه چاره جز هوای هر چند

دور اندیشه که ز نه بود این [illegible] / خاطر ما از آن تاب [illegible] هر چند

بیت اندیشه زنان که چه باشد / چه کنی که بود آن شور باشد هر چند

مخزنه

خلق آسوده در این شور و در بستر آید

دل نه دین و گرفتار دل افتاده چند

چه بی دل کنان دل بصد غم نشسته باشد / کسی دانه که چون دل قبله آنجا باشد

چنو هم کسی ز بعد از یک باشد / کرشمه تو صد جسم چنانم چنانم در تماشا

نه چاره ان در دمی که بس زاده باشد / که درد عاشقی را چاره [illegible] باشد

توان دولت چو خورده که نشسته باشد / بیکس تشنه لب چکنم ز اشنا چه باشد

بگو در چه سوز هم لبی بیند [illegible] / شده رو هم اگر ز نه چشم خشش در تماشا باشد

مطلب از ده دست بستان کز عشق

نگار دیده حسرت آمد که چه بود درد باشد

ز لب چشم دست کز نه جلوه میکند / بیک خنجر ز خارش یک کار میکند

دل چو صورت ز خط رود دل جانم / ز آنکه چه اندکه جانم ز نه دل میکند

چون نیز [illegible] صنم — میکند باد دگر [illegible] مشغول [illegible]

مثل [illegible] کار [illegible] عشق [illegible] — آید آنسان [illegible] دل [illegible]

[illegible] سرکشد [illegible] چشم [illegible] — هر کجا [illegible] قدر [illegible]

گر [illegible] خم [illegible]

خود چشم [illegible] [illegible]

[illegible] غیرت [illegible] آب [illegible] — بروی آن [illegible] عارض [illegible]

[illegible] — که ز [illegible] چشم پر آب [illegible]

بجز [illegible] محبت [illegible] محکم — [illegible] من [illegible] عالم خراب [illegible]

[illegible] زهر [illegible] — [illegible] چشم [illegible] حباب [illegible]

[illegible] شراب [illegible] — چرا [illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] وتاب [illegible]

[illegible]

وله

شوری [illegible] جوش [illegible] — باید [illegible] دل [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] — [illegible] شب [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] من [illegible]

[illegible] — هر که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — این [illegible]

[illegible] — [illegible]

دیده زغم عشق که چاره [illegible]

نرگس [illegible]

اسیر زلف تو فارغ ز هر گزند شود — خوش [illegible] شود

سراغ [illegible] — ببین که [illegible] شود

در آن دیار که [illegible] — [illegible] شود

که [illegible] — چو [illegible] شود

سکندر [illegible] عشق [illegible] — [illegible] شود

وله

فغان [illegible] دل ز فغان شد — [illegible] وقت فغان [illegible] شد

[illegible] دیگر [illegible] شد — [illegible] چشم تو [illegible] شد

دل [illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible]

[illegible] شد

این [illegible] — [illegible]

این نه خطابست که از بخشش او خاست بخ — دوده آن من ز پیشه او کس نبود

این خط دایره و مرکز موهوم حسب — با کی همی که ز باغ عدم آمد بوجود

خط او سبزه و خال دام گرفت — الف قامت که ... قد دل شود

صبغت حسن که زجبین جان [illegible] — رنگ ز پیشه خود و جوی نوشته

آن ز عجب که از کار جهان گشته است — عقده از کار فرو بسته خود [illegible]

وقت آنست که [illegible] — باز پس عقده و [illegible] گذشت [illegible]

سخن هرکه دران باغ شود پیچ

هر صنفی از عجایبات شو [illegible]

زین الم دردم هر گم المی بیش نباشد — که تو در چشم [illegible] بیش نباشد

نبود قوت [illegible] — ورنه تا منزل جانان قدمی بیش نباشد

سعادتیست که [illegible] — که ز نزدیکی [illegible] کمی بیش نباشد

لطف الف است را [illegible] صبح ادبودی — باد بجودت که صبح [illegible] بیش نباشد

[illegible] — به خوبان زمان [illegible] بیش نباشد

[illegible] — کان [illegible] بیش نباشد

[illegible]

[illegible] بیش نباشد

[illegible] فلک [illegible] — گردش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

از دست تو بت باده بکام [illegible] / خون است بکام من و [illegible] ندیده

چون زاهد از آتش [illegible] / غم ناکرده [illegible] ز دست جهان ندیده

دشنام اگر ده عوض بوسه [illegible] / کان هم بود چو بوسه [illegible]

گر [illegible] / در کام من [illegible]

تا چند کام جان من از زهر هجر تلخ / [illegible] تو در کام من [illegible]

چون زهر [illegible] تیغ بود ناکرده لیک / هم این ز دست تو [illegible]

از بس چشید [illegible] ای مذاق من / شد [illegible] زهر غم [illegible] ندیده

باشد [illegible] جهان بکام

گر جام زند بکام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / من کشته ام [illegible]



[illegible] / [illegible]

[illegible] آن [illegible] / [illegible] دل من [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / هر کس ز عاشقان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

چشم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / من [illegible]

[illegible] / [illegible]

نور رخ تو بود ز شکاف شفقت [illegible] | نوری که دیده دید ز مویی [illegible]
هر که بعد [illegible] بشنیدم [illegible] | سبب [illegible] من شود [illegible]

هر که رقیب و قصه این [illegible]

هم [illegible] حالت و هم [illegible]

آورده ام یک بار زلف [illegible] دیگر | با چقدر دیگر داده ام قسم دیگر
خلقی و میدوید همه زلفستان [illegible] | چون این حزن [illegible] یار دیگر
گر بار روزگار هم خواهد که [illegible] | تو فرق داده امروز بار روزگار دیگر
هرکس که بود در این چمن [illegible] | تو با حریف دیگر [illegible] دیگر
هرکس که همراه بود ز تو [illegible] | اکنون جدا [illegible] و همره [illegible] دیگر
دو در خیال کار [illegible] | من [illegible]
خواه [illegible] چون پیش کار [illegible] | [illegible] که من [illegible] در پیش کار دیگر

[illegible]

چشمی که بوده روشن [illegible]

اکنون سیلاب [illegible] کرده دیگر

[illegible] دگر | [illegible] دگر
[illegible] کار [illegible] | هنوز [illegible] کار دگر
امید من ز تو [illegible] | بود [illegible] چشم امید [illegible] دگر
[illegible] | من انتظار تو دارم [illegible] دگر
[illegible] در این چمن | [illegible] جابجا دگر
چشمی [illegible] روز من [illegible] | [illegible] امروز روزگار دگر

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

دلا گر [illegible] حسن تو [illegible] / که [illegible] عاشقان خود [illegible] می‌سوزد

[illegible] / [illegible] می‌سوزد

شد [illegible] / [illegible] می‌سوزد

دل به تیغ عشق [illegible] / [illegible] می‌سوزد

از [illegible] گلزار عشق دل / [illegible] می‌سوزد

دست تو چون [illegible]

[illegible] می‌سوزد

[illegible] جهان می‌سوزد / دل [illegible] جان می‌سوزد

[illegible] / [illegible] می‌سوزد

دل در فغان [illegible] / [illegible] می‌سوزد

آن دشمنی که با تو [illegible] / [illegible] دل [illegible] می‌سوزد

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] می‌سوزد

[illegible] / دل [illegible] می‌سوزد

[illegible]

[illegible] می‌سوزد

[illegible] امروز / [illegible] ز

[illegible] جان جانان / [illegible] جانسوز

[illegible] / [illegible] اندوز

[illegible] / که [illegible] آموز

[illegible] روزی / [illegible] امروز

دل ریش [illegible] / [illegible] دل [illegible] ز

[illegible] / [illegible] افروز

بکه امروز هم سحاب بهار [illegible]

بفیروزی کشد از جیب [illegible]

صباح عید صیام است بیا برخیز — که شد بطالت کشت عمر عزیز

شکست رونق زهد کجایان که زاهد هم — پا در پی ندارد و صحرو دست آویز

گمان مبر که بشرع اهتمام روزه [illegible] — [illegible] که هم [illegible] کند پرهیز

به غم و سیه ت اگر خط که حسن [illegible] — درین زمانه نیاید بچشم اهل تمیز

شد از شب رخت تا رخان [illegible]

سحاب را چو سحر [illegible] دیده گوهر ریز

ز دوری تو مرا دوم همین گناهم بس — دلا امید وصال تو عذر خواهم بس

بجای باده فروش ار [illegible] هم بس — که ز [illegible] دوران [illegible] بس

مکن بچشم سیاهت سیاه روزم — [illegible] آن [illegible] بس

نگار هم [illegible] بلب لعل [illegible] — دلیکه چه خوبان او گواهم بس

بجرم تیره [illegible] تو [illegible] — [illegible] از تو [illegible] بس

امید [illegible] که [illegible] زتو ام [illegible] — بیک نگاه بسوی تو گاه گاهم بس

مرا [illegible] عشقت و لیک [illegible] — چراکه جذبه شوق تو [illegible] بس

فروغ مهر [illegible] که [illegible]

سحاب [illegible] از [illegible] هم [illegible]

[illegible] سرو [illegible] چمن [illegible] — چمن آن قد [illegible] رخ گلگون [illegible]

[illegible] نهاد [illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] حق [illegible] تو [illegible] کردی — [illegible] تو [illegible] کرده [illegible]

از [illegible] سپس [illegible] که [illegible] — [illegible] تو [illegible] افزون [illegible]

از [illegible] بود [illegible] — [illegible] دوست [illegible] خاطر [illegible]

نبود به پرسش خود و پرسش که چه بود / کاری نکرد که چه با فسون نکرد کس

چندانکه همه کس بگو من از رهی برسیم / از رهی تو زین دیده پرخون نکرد کس

آن روز خط چو حسن رخ لیلی / وقتی که با دیده مجنون نکرد کس

دانا که کاجت و هوس

امکان که ترا با قد موزون نکرد کس

ذوق هوس از غم صیاد در قفس / مرغی که از آشیانه کند یاد در قفس

صد ناله از غرور کلم بود در چمن / گر آه می ز تغافل صیاد در قفس

مرغ هوا نم ز قفس تن پر ز شوق / چون عندلیب هم که ها پری افتاد در قفس

اندیشه ز هم رها ناکرده بود / هرگز نداشتم دل شاد در قفس

هرگز ز فراق رخ قفس کی / تا هم که باب ها پر آزاد در قفس

بیشک گرفتار کنت در هم با خبان / هر جا پری بهم کنت یاد در قفس

لطیف

در ذوق زاغ دعوت گلچین ...

بگذار قصه بود که کجا دلکش

تا چو منید وصلش چه بدعا دلش / کا مدعا و ... دلش

در راه چو من شهید خدا کرد بجشر / در حق من قیامت ... دلش

و معرفت بقصه با خود نشستم / تا شیخ را چه قصه بود و عجب دلش

اکنون شدم خاک پا بر در / چون خویش را نکرده جدا دلش

زینهار کسی که خویش ... / هر جا که کرد ... دلش

هر کشته که ... جدا دلش گذشت / گردید با غضب ز ... دلش

چندی بیت گرده ز آن دل آمد ...

کاندر ناله ... دلش

آنچه ... سکندر بجهان در ... / گو چه ... چون خضر ...

درگه ... که این ... آن ... | چشم او گرده ... روشنی باشش
بخود درد لم اندیشه ز روز فراق | خدا که تا ... قیامت شود ... ش
نه هجر من ... جان | ... تو ... تحیش
ز ... تو ... کشیده | ... ش
شراب وصل ... آمده ... | ... که بود ... تو جش

تازه ... عشق ... ساقی

... کرده ... جانش

چو پرده بر فکند ز رخ ... | شده که ... چو ... پیش
چگونه دست ... من ... | ... که ... پاش
امیدوار ... درمان چگونه درد ... | که تا امید ز درمان بود ... ش
بود کشم زلیخا چه جلوه یوسف را | که چو یوسف من جلوه‌گر ... ش

[illegible]

کسی که با ... خود ... | ... که جان ... باشش
... که ... بر ... | ... با ... ش

... هم ... ساقی

... بود که ... ش

با ... که ... باشش | ... که ... در چه باشش
اگر ... بود ... در جان ... ش | ... که آن ... ش
... که ... | که ... شب ... آرد ... ش
... که ... | ... ش
... | ... که ... ش
... که بود ... ش | ... آن جان ... جاش
کسی کو ... خواهد ... | ... جان ... ش

چو بر بستر ... شوق حرم ... / ... پیش

سحاب از چشم آن خورشید ...

در چشم ... سحاب ... قطره ... باریش

خوشا آن روزگار خوش که با من بود یار خویش / ... روزگار خویش

... دل ... / ... خویش

... شب ... / ... خویش

... شهر ... ویران ... / ... خویش

غم ... / ... خویش

... خوش بود ... / ... گوید ... خویش

بود ... کام ... حسرت / ... خویش

... مرهم ... دل ... غم / خوش است ... خویش

... بود ... / ... کش

... / ... کش

... / ... کش

... / ... کش

... / ... کش

... / ... کش

... / ... کش

... بود ...

... کش

... / ... پیش

چه زار محبت ز ... رخ ... ... دلم ... که چو ... خریدارش

هنوز از ... چو ... که دل ... او ... چه ... قدم ... دیدارش

ز ... لب ... شکرلب ... یارب ... ... چشم ... بیمارش

ز ... پو ... من ... یعقوم ... ز بوی ... من ... آید ... بیش

اگر ... دل ... عقده ... چرا چون دل ... عقده ... کارش

... عارض ... ... مژگان چو ... ...

سحاب ... ... سحاب ...

که باران ... ... برق ... بیش

... ... خویش ... ... بیش

... که خویش ... بسته ... ... باد ... خویش

... نکرده ... ... دل ... ...

تمرزا

... ... جان ... ... جان ... بیش

... کرده ... ... بیش

... جان ... ... بیش

... ... بیش

... ... کرده ... ... جان ... ... بیش

... ... پرده ... ...

یار ... رخ ... سحاب ... ... بیش

... ... که ... ... بیش

دلم ... خرم ... ... بیش

... ... آرم ... زلف ... که ... ... بیش

... ... حسن آن ... ... بیش

دل خویش کرده ام خوش بمتاع کم بها / که نه طالب او بعد جان تحفه ام خوش

برش اگر چه قسم شده دل چشمه زده بدن / کشد انتظار مقدمش دل و دیده ام خوش

عجب است اینکه در سر بوده هم سینه بستر

شراب وصل اگر چه کشیده ام خوش

بناکامی و هم جان که چشم وی کلفتش / که کی [illegible] کام من از وصل [illegible]

زنده ام [illegible] ببرند غم بر آب [illegible] / برای [illegible] عذر [illegible] باشش [illegible]

لقب از زلف [illegible] که چند بر [illegible] / که روز عاشقان [illegible] جمع [illegible]

دلا تو [illegible] از وصل [illegible] / [illegible] که [illegible] جوان [illegible]

بکار خود در آغاز عشق [illegible] / که آغاز عشق [illegible] بود [illegible]

زبس شوقم [illegible] / [illegible] دیت [illegible]

دراغو با [illegible] و فراز کوچه / [illegible] کلفتش

چو من

همین دانم که دارم [illegible] / دلا [illegible] غیرت [illegible] زکس [illegible]

[illegible] شوق [illegible]

[illegible] زرقیب ز دل [illegible]

بچشم غیر [illegible] / [illegible] با خیالش

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که بتوان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] الکالش

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پس اینجا رفته بر فلک آوازه‌اش | سرداده آرزو دست فلک کوتیش
از آشنائیش چنان عجب نیست | از بس که هم دیده هم دلم هم ریش
به لعل جانی رسیده از چه مردم | هر دل آتش فکنده خویش
ز درد و رشک تا آسوده باشیم | خدایا گردد هر کز جستجو بیش
ز رنگ و بوی خود گلش عجب | که نثر هم از گل خویش رنگ و بویش
زبانها آن موی میان چین | چسان در پیچ و تاب افتاده مویش

سحاب این دو دیده [illegible]

گر آب بجو کند در سبو نیش

اگر با غیر خواهیم سرگرانش | بمن آن به که باشد مهربانیش
سر مو نیز ندارد فرق با مو کلا | میان موی آن موی میانش

گلبار

عیش ما ناب خود بر عیش گره | چو صبر شد مکان بر آتشش
نطق ما بیت چمن حسنش ندا | چه داری با خزان درد خویش
شد از چشم خوبان شکوه از وی | پس از غمزه که با چشم خالش
خدنگ از شاخ سرو افکند جایش | چه کرد از طرف سرو چمانش
خطا کرد صفت آب زندگانی | نگو به پیش لب آشنائش
چه حجت داد غیر هر که | لطف تا هم آید بر آتشش

سحاب از جور عالم داده بر باد

دلا با قیمت با من [illegible]

ما ز رقیب جان و تن خواهی | بیت [illegible]
رنگ در سینه دل پر غم | ز آتش آذر [illegible]
بهر [illegible] | [illegible]

میکشد خون من بدست خود [illegible] — [illegible]

ما شقان [illegible] — چشم [illegible] سیم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] آن لب [illegible]

[illegible] جانم اگر [illegible] آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دانش نهان [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خط / [illegible] بجان خط

از لذت [illegible] آتش [illegible] / [illegible] درویشان خط

[illegible] / [illegible] خط

[illegible] جفا کش / [illegible] اندرین [illegible] خط

از [illegible] تو دوستان نگردم / یکبار [illegible] دشمنان خط

[illegible] درین [illegible] / [illegible] نام [illegible] خط

[illegible]

[illegible] خط

چون [illegible] فارغ / [illegible] فارغ

باعث دوری [illegible] / کاش [illegible] فارغ

شد خراب [illegible] آرزو شود / خود [illegible] فارغ

دوش [illegible] / [illegible] فارغ

من هم [illegible] / [illegible] فارغ

[illegible] / [illegible] فارغ

[illegible]

[illegible] فارغ

[illegible] یار من دریغ / [illegible] من دریغ

[illegible] که جان [illegible] دریغ / [illegible] یار من دریغ

[illegible] / [illegible] دریغ

[illegible] / [illegible] دریغ

[illegible] / [illegible] دریغ

[illegible] / [illegible] دریغ

خوبان شده‌اند جوهر دین مخفی

آن ماه سحاب بست بر این گل زنخ

ز اطراف گلستان نو رسیده خار حیف | آورد و خار گلبن جنت بیار حیف
زانسان حذر نکرده‌ام از آه دل کزان | از دود آه من تیره شد آن شمع حیف
شد چون لب او ز عکس رویت غنچه | زان غنچه صد دریغ و زان گل هزار حیف
آید بیا ز گلشن بستر آری دیدم چمن | پیش از دو روز لیک شود خار حیف
بشنو اگر به قصه من راز با حریفان | لیک این قرآن با شکسته دل و حیف
تا چشم خط بعد حسن تو آمد | پنهان شد رخت هم رخت دلبر حیف

پوشیدی از سحاب زلیخا رخ اطهر ترا

زیر سحاب خط شده‌ای آفتاب حیف

باده هرزم و صحبت وقت آرزو فنا | چون غمزدم محکم که کشتم به ره فنا

خونی

چاره درد اگر ز شربت وصلش نکند | غیر مردن چه بود چاره بیمار فراق
از لب لعل تو شکر شکند دیگر بشام | هر کس ره که خیمه زده بدل قافله فراق
شب وصلم ز یار شمع برد وشن تافت | سوختم آتش آهم شب تار فراق
صد غم و هم فراقش به دلم هست | مرهمی بر دل ریش نهد یار فراق
مرهم وصل علاجش نکند بهر ما | که بدل میرسد از خنجر خونخوار فراق

کوته اندر تحریر صحبت طرب

است خیال وصف وصل از ره فراق

خواهد و دلبرند و ز غیرت شود هلاک | که هی بس ازو کم که بگزنده چاک
شد جانب سینه غنچه تو ز ... | تا هی که بر ملک سوده و سینه چاک
ابرو ز چین زلف ترا هم طره نوتاب | در عشق من بر هی زخم دامن تو چاک
از دیده اشک می رفت رونق پاک | در سینه آه هم در پست رفته ناپاک

V.A

هر لحظه بیشتر شود آهم ز درد تو — هیچ درد هم اثر نه درد تو

اندیشه داشتم که جدا از تو زنده ام — اکنون جدا ز روی خوشت زنده ام ببین

[illegible]

[illegible]

زانگونه در فراق تو نومیدم از وصال — کاندیشه وصل خام [illegible]

یک اندک گنه بوصالش رسیم دا — [illegible]

از جنگ او چگونه گریزم که [illegible] — شاهی [illegible] بکام [illegible]

لطف کرده جانا [illegible] زمین — [illegible]

[illegible] چون رسیم [illegible] — چون صبح خود کند [illegible] زلال

چون ز انفراد حسن تو کو جواب [illegible] — آن [illegible] پیش تو ام [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] — [illegible] ملال

در دست [illegible] که خون گرد [illegible] دل — [illegible] فغان [illegible] جان [illegible] دل

[illegible] بکجا [illegible] دل — [illegible] افسوس [illegible] دل

از سینه بیرون رفت [illegible] — چون [illegible] دل

[illegible] هوس [illegible] — دیگر [illegible] هوس [illegible] دل

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — این [illegible] دل

[illegible]

[illegible] دل

[illegible] دل — [illegible] دل

[illegible] دل — [illegible] دل

درشیوه مانده دل حیرت بادگاره — وین طرفه مرغ برخ بادگاره دل

چشم سیاه و زلف پریشان او ببین — کاکو شوی ز روز سیه روزگار دل

بر دوست دل چه عشق نبود ز اشتیاق — بدرست دیده گر نبود [illegible] دل

پس وعده داد و او بمن [illegible] — او [illegible] من شد و من [illegible]

قد غم تو [illegible] — [illegible] ز غم تو [illegible] دل

[illegible] — چون [illegible] دل

در [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

هر [illegible] که بستم — در [illegible] تو [illegible] گشتم

[illegible] به پرسش من آمد — [illegible] که [illegible]

شادم که [illegible] — [illegible] تو [illegible]

چه [illegible] زاده بمن [illegible] — گوید به [illegible] مستم

[illegible] غم [illegible] — چند شمع [illegible] غم [illegible]

[illegible] — [illegible] کشتم

[illegible] سر [illegible]

گفته [illegible] چوب [illegible]

چنان [illegible] — که [illegible]

[illegible] — که [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] چه [illegible]

[illegible] کم باشد [illegible] — [illegible] افزون [illegible]

گفتم از وصلش علاج درد روز افزون کنم | روز وصلش درد هم افزون شد ندانم چون کنم

از رنگ زرد من ظاهر گردد درد من | [illegible] از رنگ گلگون [illegible] چون کنم

شمه‌ای از حسن یار و عشق خود با هم چو گویش | بر حدیث لیلی و مجنون کنم

خون شد از گردون دل من لیک [illegible] | شادمان زین سبب خون دل [illegible]

چون [illegible] از دل برون | گر توانم هر چه جانان را ز دل بیرون کنم

میتوان زافسون پری را کرد با خود رام لیک | آن پری را رام خود با کدام افسون کنم

از غم سوز دلش چو کرد شمع من آه

شمع من سوز دل من ترک [illegible] کنم

عمری رسید و ما ز هجران دل [illegible] | [illegible] ما [illegible] [illegible]

سبب [illegible] تیغ [illegible] | هر [illegible] [illegible]

ما [illegible] با [illegible] | گر چو [illegible] [illegible]

[illegible] | کس [illegible] دل [illegible]

[illegible] | در [illegible] [illegible]

با [illegible] کردن [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] جام [illegible] | هم آب [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

از [illegible] دل [illegible] | این [illegible] که [illegible]

[illegible] خوب [illegible] | از [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | هر چند که [illegible]

هم از بهر ... به ... گفت و بیت

توسلش کرده ... خاطر خود ... کردم

اول چو ... که ... | ... چو ... که ... ... م

هر شب ... و ... دیدار کاصبح | ... شوم زنده و ... م

یکدم ... ز تو ... تو | دیگر ... هم ... م

شب که ... ... زنده ... | ... چو ... صبح ... م

مرغ قفس ... که شوم ... | ... حسرت ... که ... م

... ... | ... که با حسرت ... م

... ... با ... ...

... که ... ... م

دل ... کند ... ... | این کشته اسیر ... ...

...

ز ... ... که ... تو ... | تا ... ... م

... ... تو ... که ... | ... تو ... ... خسم

... ... چو ... | ... خوش ... خسم

... ... کردی | ... ... خسم

... ... | ... ... خسم

کر ... ...

... ...

آن شب که ... ... م | چون ... ... م

... ... | ... ... م

... ... | ... ... م

... ... | ... ... م

بنشسته و محکم کرده این دست | بگذار که از حسرت دیدار بمیرم

و نرخ و زعشق گر سرو کامروا آید | گر شوق لب حسرت گلزار بمیرم

خواهم که بمیرم بر کوی دوست

ترسم چو شب ز غم او فراق بمیرم

خواهم اگر بگویم تو خاک را چه کنم | با بخت چاره این چشم تر کنم

گوید خود باد و دل از زمین | کاشک ... کنم

از مشک جعد چون پریشان ... | من شکر ... لب ... کنم

آن را که حدیث غم ایشان جان | ... جان حقه کنم

... | ... که پیش نظر کنم

امشب غم تو ... | ... که چاره‌ش به چاره کنم

تا شوق این ... | گوید پس از آن ... کنم

الحمد

چو در صبا زلفش ... پنهان بنشینم | در ... عشق این ... سرشکم

این ... که بگو بین ... | ... چشم ... پنهان چشم

در ... جان ... | جان من ... این ...

... | من ... چون ... بنشینم

... | ... بنشینم

... | ... بنشینم

... که ... باید ...

چون ... بنشینم

چو ... شراب ... | گر وصف ... بنشینم

... | ... بنشینم

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

صبحی [illegible]   که دیده بخت [illegible]

به دوست [illegible]

[illegible]

خوش آنکه رخش برابر گرفتیم   [illegible]

[illegible]   [illegible] گرفتیم

در [illegible]   [illegible] حسرت [illegible] گرفتیم

[illegible]   جانا که [illegible] گرفتیم

[illegible]   چون [illegible] گرفتیم

[illegible]   [illegible] گرفتیم

چه [illegible] بخت [illegible]   [illegible] گرفتیم

[illegible]   [illegible] گرفتیم

[illegible]

چون شاه [illegible] کمان [illegible] دادم   دل شاد [illegible] دادم

[illegible] دادم   از چون تو [illegible] دادم

[illegible] شیرین   [illegible] فرهاد دادم

[illegible]   [illegible] دادم

اکنون که [illegible]   از ضعف [illegible] قوت فریاد دادم

آنکس که [illegible]

[illegible] دادم

[illegible]   [illegible]

[illegible]   دل [illegible] چمنم

[illegible]   [illegible] گفتم

بیگانه هم چون تو نگردی ز من آشنا — خون دل بود بکسی بینم

در پرسش حرف عتاب بیان کنم — ذکر که پرسش کند بپرسیدنم

دور از دهان یوسف مصر پرورش — رنگ رویت کی بیت سحر کنم

ست دامن هم بس زده تو را — اگر دامن هم زرنت از تو هستم

ختم من چرخ هیبت ریخت

منهم آتش زده دامن ستمم

بیرم ما خوبان شده عشقت جسم — اگر جانان صحبت بجان بود به بستم

صحبت در چشم تو بسته بشیشه — در انتظار من و زمن در انتظار جسم

بیرم خود کشم در محبت آنها — زبس که دانه دانه در جان اسیرم

خیال کوی تو دوش زلف شهر جهانی — چه کم نه رنگ جنبد درجسم

غریب بیت کرم دل در پرسش نقطه — زبس ز دردم ایک چشم بدر کم

دلعزیز

چو رفت از بر من چاره پریشانی — جان زلفه زلف حیرت عنان چشم

قاصد زرنت بگفت فراق خوش شد

سحاب خوشحال زمین بگشوده خرم

امید هر نرگس که بود نرگس نگستم — بصد امید من یا که دل مهر تو بستم

بار سرسبزم بصد که از تخت بنشستم — چه عهد با که عهد نوشت شکستم

اگر بپرسید اسیری مهد مست ترا — بدین چشم که ما را بود به ترت حیرتم

تا شوق این دل حبیب و عهد بگذارد — به کفر تو عشق در انتظار نشستم

خوش است دامن گلشن که بود جانم — چو وقت رسد طلب خود بین بیاد چشم

تو جوده هم یک زمان جانان دیگر — مدام خوش دل از غم تو خیال تو هستم

شب چو چهره صبا ابرش چو باده گلگون

ازان سحاب چمن چو ره نوش باده چشم

مرا از هجر چون آید فغان از دل به تنگ | که خوردم خون دل [illegible]
چون [illegible] آیینه [illegible] | [illegible] دلستان [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

به غم [illegible] جان [illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] دوست [illegible] | که جان [illegible] دوست [illegible]
[illegible] چون [illegible] | رخ [illegible] خون [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible] خود [illegible]

مرا [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جان [illegible] | که [illegible] چشم [illegible]

اگر جانا که نیست با کم شود و پیشان کشتم من | سهل است تا کم کند کشتن جهان [illegible] با کم

دل که پیش از دست تو به خون شدم | من که دو دم [illegible] چون شدم
چون کمر بر قد شان لیلی پیش | کو شد عاشقان [illegible] شدم
از دل تا کجا هم و جان تا مرا د | بر مراد [illegible] کردن شدم
از جنون عشق لیلی [illegible] | [illegible] چون مجنون شدم
باشد هم [illegible] در جهان [illegible] | چشم [illegible] تو مفتون شدم
کار تا با این [illegible] | از [illegible] مجنون شدم

هر [illegible] حسن [illegible] شده
[illegible] کرده [illegible] شدم

در هجر تو [illegible] ندارم | من در غم [illegible] ندارم

تا [illegible] خاطر [illegible] | تا [illegible] دیدار [illegible]
دیدم [illegible] | دیده [illegible] خون [illegible]
تا [illegible] | تا [illegible]
هم [illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هم چنان خود را ز کرده کیش تا جز　　هم زبان قوم درویشی شابش الکن

چو شود پر نور ایش سیه شعله کشی　　چو شود ابر عطایش بر من سایه فکن

پرتو مهر شود منعطف [illegible]　　خفت [illegible] کنند م خفتهای دکن

بس [illegible] تر از ابر بود در [illegible]　　بس [illegible] بود [illegible]

صبح [illegible] کف [illegible]　　فلک [illegible] لب [illegible]

[illegible] کف [illegible]　　کش [illegible] سنه [illegible] بکفن

بر وابش [illegible] بر چهره [illegible]　　تربت [illegible] گزیده [illegible]

[illegible] بوستان [illegible]　　بر [illegible]

[illegible] کرده [illegible]　　[illegible] فلک [illegible]

[illegible]　　[illegible] بود [illegible]

[illegible] قطره [illegible]　　[illegible] دست [illegible]

[illegible] دو [illegible] چو بان جان　　[illegible] بکش [illegible] پر از لمن

[illegible] کاره [illegible] چشم خوش [illegible]　　[illegible] دست [illegible]

که [illegible] خم [illegible] تو بود　　[illegible] چون [illegible]

[illegible] کند [illegible] بر [illegible]　　آه من [illegible] برق [illegible]

[illegible] چو [illegible]　　[illegible]

هر کس [illegible]　　[illegible] دست [illegible]

واکه آمد به [illegible] بود [illegible] کرده　　[illegible] دیدن [illegible]

هر که [illegible]　　هر که [illegible] مسکن

[illegible] که [illegible]　　[illegible]

[illegible] گوشم [illegible]　　[illegible] مستفیض

[illegible]　　[illegible] تربت [illegible]

رنگ اطلس [illegible] چشم [illegible] | [illegible] حباب [illegible] لطف [illegible]

وله

غنچه [illegible] باز [illegible] در چمن | [illegible] دو سرو و یاسمن

[illegible] در صحن باغ | نرگس شهلا و اطراف چمن

غنچه [illegible] نرگان خطا | [illegible] چشم غزالان ختن

ابر [illegible] صحرا [illegible] | غنچه در صحن گلستان خنده زن

[illegible] روح [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] | [illegible]

بر فراز شاخ و حرف [illegible] | غنچه [illegible] نرگس [illegible] چمن

جسته [illegible] | گر [illegible] چشم [illegible]

بر فراز [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

حرف [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر کس [illegible]

[illegible] | [illegible] چند [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گر [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هر کس [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بنده و [illegible]   بر سرش [illegible]

گاه [illegible]   [illegible]

در زمان دولتش [illegible]   بود [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible]   در لطفش چون شود پرتو فکن

[illegible]   [illegible]

آفتاب آمد [illegible]   شمع [illegible] در میان انجمن

بنده باشد [illegible] غلام   آفتاب [illegible]

[illegible]   بر تن [illegible] کفن

[illegible]   با کمالات [illegible]

بخت فیروزت [illegible]   [illegible]

[illegible]   با نجابت [illegible]

موافقتی

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

وله

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

خنده قلم در دو وزبان غیبت ۔ کو زعمی حق بود اندر جبین
نه چو الکو با بسته بر اخلق ۔ بجد و نه جان لطف هم او بین
عاجب خو و برج اولاد ۔ سایه حبیبی و بابی قسین
عاقبت جان کرد و ندمی یار ۔ با بسر او بر او بر از آئین
دو ده اندوخته و نشان کلی ۔ همچو ترک خانه فخر زبین
از نجبت و دوران و نسب سکه ۔ میزانی و در زین اما یرین
اختر برج سعادت اکوهت ۔ خلعت خورشید بزداں دین
انکه باعث خلقت ذات ارض ۔ نامش فلک با دو ما دو حین
شوق نیت جلالش دار و طلب ۔ کیه زمانک فخا شو ابو یمن
بعد نی خرفک برشکه نه ۔ رزه با شکیم دوست به چین
حزم او اشرو اختر خدیو ۔ حفظ او اعراد جعفر حسین

میانش از مرو قد نیا نیست ۔ بز تماس خد خود ا فی اندین
مهر و رنگ آماش بسته ما ۔ چشم براه دست چو وشش رحشین
سر نابت منظر سر خو د ۔ در سر بات منظر سرو چمین
با سه شادل هم را که دو ۔ در حسن کو هر وانش دوجین
کشته از ملک عطا و عجزه با ۔ حب آمر خو شر خوشه چین
با سموت الفرق ارده عدت ۔ کان فت نقطه این در بین
چشم بیس جرزیشت بنوجب ۔ بر سپید نه فخر نه زوه کرده بین
و شسارین قدر نیاز ستره ۔ دو دستان عمر نو داه جبین
نور اکرعون نقد با به کشود ۔ هم بز و رفتار با شیر عرین
نا نه بندد و ل بنو فی نشست ۔ در هم صورت کا بخود جنین
دنج قره ای نو انداه نو ۔ بر ده خلک آسمان زیب سیبن

[illegible] که [illegible] | توسن گردون ز را [illegible] زین
چندی [illegible] ام [illegible] | زین [illegible] شد [illegible]
تو بود [illegible] | [illegible] که جهان را [illegible]
دور گردون [illegible] | چند [illegible] دو [illegible]
[illegible] | [illegible]
خوش [illegible] | دشمنان را [illegible]
بر [illegible] این داستان | خوشی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خوش [illegible] | تا [illegible]
لیک دارم [illegible] | زین [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible]
در صفت چون [illegible] | در صفت چون [illegible] خوبان [illegible]
این چو [illegible] | [illegible]
این چو [illegible] | [illegible]
این چو [illegible] | آن چو [illegible]
نظم این چون [illegible] | [illegible] آن چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

یکشب که خلاف وعده کردم | شد رشته عهدم از تو ای توبه
جان زار و تن فکار گردم | افسوس که بشکستم ای توبه
لذت ز شراب ذوق دادم | کاهی که دگر ز دور ای توبه
کاهی که بجای آن بنوشد | از بس خوردم ز جام ای توبه
باقی که نداشت دو جهان | جانانه ز تو نشان ای توبه
خورده است مرا و سر خوش شد | کرده همه آشکار ای توبه
سر بر قدمت نهاده | هر جا که رسیده ای توبه
با شاهد نیکوان نشسته | در هر قدمی سزای توبه
چون گاه ز رحمت تو | دیدار کرشمه شمار توبه
زاهد ز دروغ و از فریب کرده | گویا ز دل است سر توبه
زاهد ز دروغ و از فریب بود | در روز جزا جزای توبه

چون ما نوشم شراب انگور | ای زاهد مگو ز شکار توبه
از دور دیده چنان بر سر | ای بهر نگار ای توبه
از بحر حیات غم بیابان | شب در ره از شکار توبه
غیر از شراب گلگون بجز | از دیده رخ تو ای توبه
روزی ز طبیب چاره ای | گفتم که بود دوای توبه
گفت از سر حسرت انچه تا | دارد همه کرده ای توبه
القدس مقدس صبا | در راه شب شکنی توبه
بی عشق کرده | افسون بخود چه ای توبه
ای زاهد بصورت | هر دو مدام توبه
هیچ ماند تو چه شب | زاهد چون ابدای توبه
زاهد که تو در فراق | دایم چو جفا ای توبه

ای صاحب جهان چه پرسی — حال من و درد جدایی توبه
دور از تو بهیچ رسیده کارم — از هجر غم عجب منی توبه
در تو به غم درد و ریغ شوم — شد توبه ز آن قضای توبه
الطاف تو سازدم گر آزاد — از تیغ شب و قضای توبه
هر غم تو و غم تو به پیشه — دردم پس از آن قضای توبه
از روح و دم سراب [illegible] — تا جان که به جای [illegible] توبه
احباب ما فراغ [illegible] — اعدای تو [illegible] توبه

وله

شاها بقدر چو شب سیاه [illegible] — بر دامن حور [illegible] خواب
آنکه ز حجاب بر رو [illegible] — این پس [illegible] خواب
خواهی اگر طلوع صبح و [illegible] — [illegible] خواب

بنمود تو چشم سیه و [illegible] — خورشید آن که [illegible] خواب
این قصه را [illegible] — [illegible] خواب
هر چند حیات [illegible] — [illegible] آب خواب
گاه [illegible] — [illegible] دل [illegible] خواب
[illegible] — آشفته آن [illegible] خواب
در [illegible] — [illegible] خواب
[illegible] — [illegible] خواب
[illegible] آب [illegible] — [illegible] آب [illegible] خواب
هر [illegible] — [illegible] خواب
[illegible] — [illegible] خواب
[illegible] — [illegible] خواب

کاری کرشمهٔ [illegible] | از [illegible] چشم [illegible]
[illegible] که خواب [illegible] | [illegible]
بر طواف کعبه [illegible] | [illegible]
[illegible] | با [illegible]

وله

[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
هم [illegible] | هم [illegible] بیفتد

[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | چون آسمان [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد
[illegible] | [illegible] بیفتد

شیر از [illegible] تیغ خویش | بر دو تیغ [illegible] سکه یافته

[illegible] جمله [illegible] آمده | [illegible] مظفر یافته

دست [illegible] | [illegible] در حکم [illegible] شده

[illegible] نام [illegible] | [illegible] یافته

[illegible] چون [illegible] | [illegible] بر یافته

آمد [illegible] چاره | [illegible] چاره [illegible]

[illegible] | [illegible] خورشید دیگر [illegible]

بر [illegible] | [illegible] یافته

[illegible] آمد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] در خون [illegible]

[illegible] | [illegible] یافته

[illegible] عقاب تیز شد | [illegible] مرغ ظفر پر یافته

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible] الف [illegible] یافته

اکنون [illegible] | قدرت [illegible] سخن [illegible] یافته

[illegible] | [illegible] یافته

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حرف تو از ... جهان ... / ... گرفته

در عشق ... / ... گرفته

بر لعل ... / ... بر گرفته

شرط ... / ... پیش گرفته

تا چو سیم ... / ... گرفته

رنگ ... / ... آذر گرفته

چون خرد ... دیده / ... کوثر گرفته

از ... / یا خوانی جام جم ... سکندر گرفته

تا ... / ... گرفته

صد ... / صد ... گرفته

در فضای ... / در ... گرفته

... / ... گرفته

... / ... گرفته

... / ... گرفته

... / ... بر گرفته

... / ... گرفته

دل ... / دل ... گرفته

... / ... گرفته

... / ... گرفته

... / ... بر گرفته

... / ... گرفته

... / ... گرفته

چه اگر از شرم رخ لیلی جست [illegible]
خاطرم جمع از زلف [illegible] کرده

هیچ اگر [illegible] بیش [illegible]
همی پر [illegible] چشم [illegible] کرده

گر چه [illegible] خود [illegible]
[illegible] لشکر کرده

آن زمانی که گوشش [illegible] کرده
[illegible] کرده

آفتاب [illegible]
آسمانی [illegible] کرده

بر لب [illegible]
تیغ ابروی [illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

آتش [illegible]
[illegible] کرده

هر که [illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible]

خصم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible] خرم [illegible]
[illegible] کرده

وله

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آمده

[illegible]
[illegible] آمده

ای رخ تو آیت لطف [illegible] … [illegible] آمده

در ره یار [illegible] … [illegible] آمده

هم [illegible] … زلف [illegible] آمده

در نظر چه [illegible] صورت … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible]

هر طرف [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ای [illegible] … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible] آمده

هم [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آمده

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آمده

گردش و هر قوم از حصن چو حرم ... دشت و غار زدم از وی محشر آمده

که جدال که هم خون شد بر خاک گاه ... هم چو سپهر پا بسکون تو روز اظفر آمده

سرخ و کف و لاوران غرقه چشم ... مغفر و خون سروران ... آمده

در شب تیغ و روی رسته زرد ... شاه در جود ... آمده

هم ز نهیب پر دلان کشته ... تب و ... آمده

گرد و چان ... یک قطره ... آمده

دشت ... چون ... سبک ... آمده

تیر ... ز سپه ... آمده

بس ... دو سپه ... آمده

دشت ... تیغ ... تیر و ... آمده

اندر و هر ... تا فضا ... آمده

دیده ز ... گه چه ... آمده

وانکه ... خون ... آمده

کشته ... شاه ... آمده

چو ... آمده

... آمده

... آمده

خصم ... نقش ... آمده

گردش ... با زجوان ... آمده

دست تو ... تا زلف ... آمده

تا بود ... تا با ... آمده

شاه ... اولت ... آمده

در وصف [illegible] شاه [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شد ... کمان ... بر ... بیت / کرده چو ... در ... ی

هر یک ... ز ... کمان ... / ... ی

هر یک ... / ... ی

... / چون ... کرده ... چو ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... آزری

... / ... ی

هر کس ... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

... / ... ی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله فی الترکیبات

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شاهان شده در روم چون سرخ روزان   در دامن رنگش چو پوچی بر خورشید

شد چو دشنه گوهر برکشد خورشیدش مغز   با گنج خورشید اگر برود گرد دیار شد

تو سپاس سلطان شه گزیدن   شاهان دیوش بر کف شه باگران شد

شاهی که فرمانش پیش عرش معظم بود

دیوان کیوان پیش ز افواج معظم

شاهنشه نیک نام تو رسان گردان   گر در ربیع نامش گوهرشان کرد آسمان

با جز مهر در شیر چنگش ز گوهر زمین   ناکس که گوهر کانی سرو دانیال کرد آسمان

با هر جانب شاهان تاکرد زنگ مهر رود   شاخ رز زان راکه خزان چون نخجوان کرد آسمان

در روز رفیق منظر گرد بحر شاه در آب   اشجار بستان را که در نوبهار کرد آسمان

برق تخت شمشیر چون سیم و گوهر   ز آب برنگ چند رنگ ستوان کرد آسمان

وز آنکه آمد آفتاب از رنگ کمان عراق   در ابر در رنگ آفتاب از نهان کرد آسمان

شنم

این نامه بر در الصحب چون سر تر زد در شب   لب با رب ستان صبح گلزار کرد آسمان

بر خوشتر چون خوشیش شد بکه باشد شده   لب چو شمشیر صدر چون خنده ان لاله گر کرد آسمان

تا پیمان بوفا کرد و گلشن برسند   هر جانب زان دو صبا چو بیدار کرد آسمان

سپه سپهدار در صدر بوستان پیچ   ز الطاف شاه چه شد هم خبر ش ان کرد آسمان

شاهی که بخششش جهان شد و ز شمشیر شکر

فرش حرم عمر دان لطفش بیان رفت

جام زرین افروخته مخالف نوروز شد   مجمر عود سوخته عالم معطر سازد

ساغر از زر چون عشق نرگس سبز پیش   روز از شراب لب نقش لاله دم ساغر شد

دستان سرای کف نان در نخچیر صف شد   از نامه دف ناف زبان گوش عقیق شد

بر فضل صبح گل زر نه پیدا آید شکر   سحر لب تا گرانمایه شکر ساخت

سه تا بر لطف دستان شاه بنشسته بزم   بهر جوهر چون حبان فرخ سبزه سرسبز

ساقیا خود انوری منظر زیبا منظری | کز روح پرور جوهری ای روح پرور [illegible]

دلها بزلف او بخم در شیشه صهبا ریخته | از قند لب آمیخته در آب آذر ساخته

بر شمع رخش خط جان [illegible] زیب [illegible] | [illegible]

چون کشته در لب [illegible] | دل ساده [illegible]

شد [illegible] | از [illegible]

آن دور [illegible]

[illegible]

گر [illegible] چشم [illegible] ای | با [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | بر سرو [illegible]

[illegible] | [illegible] ای

[illegible]

روی [illegible] | زلف [illegible]

با [illegible] | [illegible]

از [illegible] زلف [illegible] | [illegible]

روی چو شمع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

از [illegible] جام [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] / در [illegible] رنجه

[illegible] / [illegible] رنجه

[illegible] زلف [illegible] / [illegible] رنجه

آن لعبت [illegible] / زان آتش [illegible] رنجه

[illegible] / [illegible] رنجه

[illegible] / [illegible] رنجه

[illegible] آن خسته / [illegible] رنجه

شاهی که [illegible]

صد [illegible]

ای [illegible] ذات خود [illegible] حق / [illegible] ذات خود [illegible] حق

[illegible] / از فطرت پاکش [illegible] حق

ای

[illegible] / از [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کز آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / هر صبح [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آمدی

[illegible] آمدی

[illegible] آمدی / [illegible] آمدی

[illegible] / [illegible] آمدی

ندا دعا بر جفری چون [illegible] [illegible] کاین — شاهنامه [illegible] [illegible] [illegible] می‌آید همی

[illegible] چرخ [illegible] [illegible] کاه — [illegible] [illegible] [illegible] بیگران آید همی

[illegible] سپهر [illegible] [illegible] این [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] آید همی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] آید همی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آید همی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الصافی [illegible] [illegible] [illegible] الرکب

طالع [illegible] [illegible] [illegible]

من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

من [illegible] [illegible] [illegible] روزگار — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ما هر [illegible] دوستان [illegible] | ما هر [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] ز [illegible] در دو [illegible] | و آنکه [illegible]
وین [illegible] | آنکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
و [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در جا که میان [illegible] | هر جا که من [illegible] خود [illegible] دارم

گر [illegible] دهی که [illegible] من | زین گونه که من طاقت [illegible] دارم

خواهش من پیش تو [illegible] | هر جا که [illegible] دارم

منصور صفت پرده ز کار خود [illegible] | [illegible] اندیشه ز دار [illegible] دارم

آن نرگس [illegible] خود [illegible] مست | [illegible] که خبر از دل [illegible] دارم

هم صحبت من کس [illegible] | [illegible] گل [illegible] دیوار [illegible] دارم

[illegible]

من [illegible] غریب [illegible]

پیش از این [illegible] بودیم [illegible] | [illegible] دل [illegible]

رفت [illegible] من [illegible] | [illegible]

جان [illegible] ندادم [illegible] | [illegible] مردن [illegible]

اعتبار عمر را نبود [illegible] | کامی که روزی [illegible]

باغ حسنش را خزان آمد [illegible] | زین خزان [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

ز دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

نیجا نا بوده ناجا بوده در مبتی نادم　　پرشده چانه تا فا انشده جانام

از دل دیوانه ام دیوانه دانا که کیست　　مشکل وا بیم در علاج این دل دیوانه

آذر و هر شب خواب آیا نا دیت　　هر که نه دیده خواب ایشبو حیرانم

رز فریب خال او دو دام بقش دل اقتاد　　مبتلای دام او رنگ زنده دام

با تو کو در گلشنم چون غنچه لبهم در چمن　　چند تو کو گلشنم چون غنچه دو دیدام

رز جنون عشق تا کا منعم از فرزانگان　　این جنون خوشتر بود زعقل فرزانه ام

یک نگاه شیار حشیه هست ویست

زنجیر بنگاه کرده از خویش و رنگ

کانکه بت از هر چم و بر دوشم　　گر چو او منعم و یا از رنگ حیرت دوشم

منت غم کرده و هم ان نکه خورده　　آن غمی کاز زبان خویش بچشم

دیدم هم مشتاق او اکنون بر خم رشیم　　ورنه من زان ان جرفا امید بر دوشم

حیف رفتی کرم شتا جفت رنج　　لیک صد دردی ان شم که بدیده دوشم

گوش بر جنه شان چون سالها نالان شدم　　سالها دیده جان کو چنانکه دیده دوشم

چون ز دیدم بر حشر رفت زمانم　　شکوه ها گر تو باز دادی محشر دوشم

تا بود بام نکته بی من شجر بلبلانم　　گرنشانم چه دو نا بوده بر دوشم

جدا نشو جنگ کر بود زباد وقت

آن نگاه بنه کرده ز جوج ستمگرانم

گله بحشر اگر بیاید کنم　　شرح گشته ز نا خورد کنم

چاره ها بی بس شده او دوری است　　تا به بر دور و خیال کنم

دو زلف کام سینه تو کرده ی　　شکر دیده چو دو دیده کار کنم

بر دو ادا که جانی ز تو بست　　سجده بر ابرو بسعده کنم

جیجا تا که هست تو بلبشت　　که چه بی خویش شاه کنم

بمرا

هم ز بهر شاربت [illegible] بجز این جهان چه کار کنم

پیر چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

چه سازیم با هم که [illegible] | تو دادی ز من [illegible]

گرفتار [illegible] | [illegible]

صبح [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] | که حسرت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] آمده ام

[illegible] | [illegible] باز آمده ام

[illegible] | [illegible] افتاده ام

[illegible] | [illegible] آمده ام

[illegible] | ز جای [illegible] باز آمده ام

[illegible] | [illegible] آمده ام

[illegible] این غزل [illegible]

[illegible] آمده ام

[illegible] | بگو [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible] کارم

هم علاج من چاره تو انه کرد چه — چشم چه دیده که دست عشق چه دم

شادمان هر شبی نگو چه دوست آیم — تا بخند که تو ز بجز کوثر بادم

شد دل آتش زده از عشق چه جای — در چه افتاده دهان تو ندادم

ساغر باده چو گردید لب گردش — لب با نو پیشه و فارغ ز همه شد دم

بنوازم کنم در ره سر آن آه

ما همه باده کم و نو عشق پیام

هر گز با کسی شور نه زدام — جز به بیگه موج خار خیش نه دادم

بجو دل بین که انگشت نشسته دل کنم — دانشور من که بیک داد دل نیاد ام

گره چه بوسم آن لب ... — با عمر جاده غم جاده نه ام

هر شب که روم پیش او در سرای — شب بدین زلف نگونه گشته ام

گویم به کسی پرسم شرح دل خویش — باشد که پیش نگرید نام

فکرم

عشق زلف ... خود ... کرده — با تو هست ... وزین جدا ام

کرده گفتم ... جان ...

بشکر ... جز تو ... ام

... عشق ... جان خود ... نشینیم — ... جان ... نشینیم

... کام ... نشینیم — دل چون ... نشینیم

... نشینیم — ... نشینیم

بچشم ... دیوانگان ... — ... نشینیم

... وفا ... — ... نشینیم

دل ... که ... — ... اندیشه ... نشینیم

... — که ... نشینیم

... — که جز ... آب ... نشینیم

الم گشت مستجاب و عرض صبا داد گواه

کز هم بشنید ناله غم کشتگان نسیم

چو فکر گوهر شعر دری سپر کردم | حدیث زلف درازت محقق کردم
خیال نامه تو نوشتم و بازش دل | کرانه خشم و آب دیده تر کردم
بعهد خوب تو ما بت بچشم گریا | از آن زلف جعد عنبرین خبر کردم
حدیث شوق جانان با نهایت کردم | شب فراق چنین قصه مختصر کردم
چو دیدم که گشت دلم شیر جفای تو | فغان خود ز جفای تو بیشتر کردم
بقصه دل زکه ان ناوکش گشته دوز | که من دل هوس ناوک دگر کردم
به جا جا گر شب سحر کردم | دو روز خلوت و صحبت دگر کردم

نشد که تا بوصلش رسد نسیم لطف

سحاب کردم و ربطی در نظر کردم

بر در عشق چو گشتم همه گوهر بستم | ز دستان تو آن را که رخت بستم
فراغ غصه و فراق ز نبود برستم هم | ز بس تو کجا و من جگر بستم
چو من نازک زرت نگس خاطر را | ز سواد تو قبا ز آب چشم تر بستم
عجب ز آتش شوق ار بسوزد دل پر آب | چه با مدام به چو مرغ ز ره بستم
جان بسته گشتیم بگوش آن دلبری | که هر دم ز چشم ره بستم
دلم گرفت ز درد هجر چو گیتی | که زان جهان و زان جهان بستم

گم کرده ام آن بت چو بت نالم

سحاب رحمت که ننالد بگو بستم

در خیال تو بر دشت و دل زدم | ز بس سبب ز چشمت بسر مفتاد ام
خدا دل شد و عشق بگذار دیار | با وجود عشق هر آن کتاب داده ام
تا میان حسنکا بستم بگو سر مهر وش | با شب زنده در زنجیر دل افتاده ام

مطرب نشسته چنیان که طرف فرق | همره آن مرید که دامن خود کشاده‌ام

[illegible] شد به دل فضا [illegible] | [illegible] از دست خود کشاده‌ام

سر هوای مقصدی دارد که هر کس [illegible] | گر چه باده [illegible] عشق [illegible] نهاده‌ام

ناگهش عشق رو آورده‌ام [illegible] | [illegible] صحبت [illegible] سجاده‌ام

[illegible] خواجه [illegible]

نقد جان ما که در آغاز عشق [illegible]

پنهان ز مدعی [illegible] کرده‌ایم | آن زلف [illegible] کرده‌ایم

ورز عشق [illegible] کرده‌ایم رخ | [illegible] کرده‌ایم

[illegible] بتان [illegible] | [illegible] کرده‌ایم

[illegible] آینه [illegible] عشق | [illegible] کرده‌ایم

نقد ما [illegible] داشتیم | [illegible] کرده‌ایم

[illegible]

[illegible] | از بسکه [illegible] کرده‌ایم

آورده‌ایم دلبر [illegible] | [illegible] کرده‌ایم

با خود قرار دیگر [illegible] کرده‌ایم

[illegible] کرده‌ایم

چون [illegible] فریاد [illegible] | [illegible] دیگر کنم

[illegible] | [illegible] دیگر کنم

چون [illegible] | [illegible] دیگر کنم

از شوق [illegible] | [illegible] دیگر کنم

[illegible] | چندی [illegible] دیگر کنم

[illegible] | هر [illegible] عشق بتان یاد دیگر کنم

[illegible] | [illegible] دیگر کنم

هیچم من ترا که همه دل بود بهانه		یکبار نگفتم که غمت نشنیده ام
سنگ ستم بهر کس این ذوق ندارد		لب جا در هر گوشه و دیوار پریده ام
در مجلس اغیار ندانم که چه بودی		هر که سخن محرم و ناروا شنیده ام
از بسکه بهر سو تو درون نشستم		آتش ام در این راه و بر صحبت تو بریده ام
امروز بسیار ام همه بت کده ها		روزی که از صحبت تو خیزد قطع بیاید

دیگر به جواب شعر شاعر بخلی
کم ... صوب ... حسرتها

گشتم ز وجود و از وجود ناز تو گاهیچ جویم		چون چاه میکشم دریا و چاهی جویم
از خدا برکف از رخ جفا میجویم		راحت خلق خدا را ز خدا میجویم
بلکه خواهم که تا به قیامش کس نخوخد		خویش را هم ز تو چون شد جدا میجویم

ایم

گرچه پیدا و نهان گشت مرا یک بیمار		درد خود را ز تو درمان ز خدا میجویم
بس دگر باره مرا شوق گرفتار رواست		خویشتن را ز کمند تو رها میجویم
ساده خواهم لب از شربت خطار گلی		خضرم باز لب آب بقا میجویم

جز خانه دل منزل جانانه ندانم		کس را بجز او صاحب این خانه ندانم
امروز که کوچه تو در خانه ما		از چو دیوانه شوق ره خانه ندانم
از ... تو ... ام ز چه بود با		مرغ دل من دانه این دانه ندانم
هم ... ام افتاد به مسجد		کامروز بجز ره میخانه ندانم
عجب عجب از تو بهشت ...		جز بسکه گشتم ... چه ندانم
افسانه با خواب همی خواهد اکثر		از من که بجز ... افسانه ندانم

[illegible] سحاب [illegible]

چمن [illegible] زلف بنفشه [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

با خیال [illegible] دل خود در سحرم | آه اگر [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق یعقوب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] چمن [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] فراق تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صد [illegible] عشق [illegible] | [illegible]

خواهد ستم و دار غزل من است

سر و سرو شد که چه بنام

گر گفته زلف چو چوگان خوردم   سرها همه چون گوی صد جان خوردم

دستی بسر از حسرت و دستی بجگر چاک   دست دگرم گو که بدامان خوردم

گر در چمن از حسن تو گشته سرایم   هر خار چمن رگ گلستان خوردم

تا غنچه لب نازم گلشن کند باز   از سینه برون غنچه پیکان خوردم

خندید لب از دو عمر خون گر بیت   هر قطره لب از جر شسته بدان خوردم

از جستن لذت ذوق اسیر تو کویم   صد یوسف گم گشته بزندان خوردم

بر خود سبب زنده شده جهان گوش

جز دو سه از لعل خندان خوردم

بشکست هر که دید رخسار [illegible] من | زان غمزه سیاه [illegible] من

[illegible] | خواهم [illegible] من [illegible]

[illegible] | [illegible] لشکر [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

دل برد [illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible]

برحمة الله

چون بر [illegible] | [illegible] خاک من

[illegible] جان [illegible] | [illegible] جان چاک من

هر جا که [illegible] جهان [illegible] | [illegible] دل [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

[illegible] چشم من [illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

صد [illegible] | [illegible] دل چاک من

غزل [illegible]

[illegible] من

[illegible] | [illegible]

دل مجروح ما امید دارد دیگر | تو بیخود بردن آتش زد صبر دلخواه

دلم دارد چشمش چشم لطف امید | ز جوران من آید رسته من جوران

چو ورود عشق سازد زلف سر به | که کس دیدن این دامن غنچه کیهان

خم ابروی تو کمان چون ... | چو اشک من که ز ره نصیب خود فرمان

چون شیخ که ز باده تو هم ... | که شراب خانه کس جرم که کاران

اگر دیده چشم بیان ... | بود فرد بود حسن چشم بی‌جان

سحاب دیده دارد از فراق تو هر شب

که شد از غم این برق زنده هوای ...

زنده بر تو بیکر من | هست که با سبز که بر من

نه تو سوزی که دل بود سوز تو | سوزان بود از ناز تن من

لب شیرین تو دارد زعتاب | نه درد رفت جان بر من

ندانم

سه قوم که شسته تو بکا | تو به من شسته ساغر من

تشنه ز خضر آب حیات | چو دید کف از کشته من

که چشم من اشک دارد | که جز من نشسته من

هو الله الصمد ...

دیده و دل صرف کوی تو

لعل تو گویا که آب لعل تو بیرون | لعل در ترکش لب تو بیرون

سرکه ز تیغ تو امروز ... | یک ز زلف طره قیمت تو بیرون

لطف ز دست دهان تو ... | بسکه ز دیده هم منفعت تو بیرون

شک ز آمیزش ... | چون نیز هم تو ز دو منفعت تو بیرون

آب چو ورود از قامت ... | سرو به چو قامت معتدل تو بیرون

تیر بس خون دل از دیده ... | خط لب عیان دل تو بیرون

دل که خانهٔ محبت [illegible]

[illegible]

[illegible] ساز من | [illegible] آواز من

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] پرواز من

[illegible] | [illegible] آواز من

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] دمساز من

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آواز من

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] پرواز من

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خویشتن | تا کی [illegible] کار خویشتن

[illegible] | تا [illegible] شرمسار خویشتن

[illegible] | تا [illegible] خویشتن

غم چون دیدم غمزه‌ات با خویش | بستم از کوی تو در خویشتن
گر نشد آتش سوزان دل | زان چشم که ریز خویشتن
که زان چشم باز خود بکنم | چه بر آن سبب [illegible] خویشتن
شد برم دل رفت زچشم تنها | زلف تو بین با دگار خویشتن

دور زمان [illegible] کجاست
زلف تو بین و دگار خویشتن

عشق تو ای که هر [illegible] پشیمان کرد | زو صحبت [illegible] پشیمان کرد
دلا گریم در دامنت [illegible] آن | زه [illegible] چه [illegible] پشیمان کرد
شانش [illegible] زلف [illegible] | [illegible] پشیمان کرد
جستم که [illegible] ضعف [illegible] | [illegible] چون خود [illegible] پشیمان کرد
کشتم کردیم [illegible] | بر غم [illegible] پشیمان کرد

زان گردون [illegible] | اگر [illegible] زلف [illegible] پشیمان کرد
ز [illegible] [illegible] | [illegible] پشیمان کرد
[illegible] | [illegible] پشیمان کرد

شدم [illegible] اکنون [illegible]
گرفتار [illegible] پشیمان کرد

بر لف [illegible] ان چین | [illegible] جان [illegible] ان چین
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ان چین
[illegible] | [illegible] ان چین
اگر [illegible] زلف [illegible] | [illegible] ان چین
[illegible] چون [illegible] | [illegible] ان چین

صد ازه‌ای بر رخ آن لاله رخ چو برق

دوران چشم سحاب [illegible]

بخاک کویش ای دل گاه گاهی دیده پرنم کن | دگر از غم [illegible] غرضی نه دور حسرت می کن
با آسایش ای مرغ چمن دردم کشی کن | خوشی بحر که گرد دشت [illegible] دامش کن
بان عالم که در وحشت شوق و بیش خوری | کنون ای همدم فریاد من من به [illegible] کن
بجلوش در شب منع فریب از نکه خاری درده | که هنگه با تو هم [illegible] با خویش دشمن کن
بر غم من بیزم غیر [illegible] ما زی | بر غم [illegible] هم گاهی [illegible] کن
گر از سنگ جفا [illegible] دل [illegible] | هر جایی که [illegible] دور [illegible] کن

بباغ دهر گلی ز آب دیده برورد

سحاب از دیده [illegible] گلزن بدامن

[illegible] گفت ای دل [illegible] نقش کنم | چو مجنون [illegible] دشت [illegible] کن

مجنون

حیف [illegible] پیرهن [illegible] کنم | حسرت جیب جان من زین گریبان پاره کن
[illegible] غم [illegible] عاشق یارب [illegible] بر آید آه | یاد آتش [illegible] هم [illegible] کن
بالمثل هر [illegible] صد [illegible] | بیچه خواهی کرد از جور و جفا چاره کن
سخت پر خون گشته دل در سینه‌ام [illegible] | چاره [illegible] در کار دلت [illegible] کن
لب لعل [illegible] گریبان [illegible] | [illegible] دامن [illegible]

ناصحا [illegible] یاد [illegible] دل [illegible]

جگر چون من [illegible] کن

جند خونش [illegible] | کاش [illegible] دل [illegible]
[illegible] خون من [illegible] | [illegible] صد پاره [illegible]
[illegible] | [illegible]
گر چو من [illegible] مرغ چمن | خون دل [illegible]

زهی شب من ز زلف کرده هوائی | که بکوی تو [illegible] خس و خاک [illegible]
[illegible] | قدم در خانه نهاد [illegible]
[illegible] | [illegible] این جان [illegible]

در دم باز پس [illegible] | که بر من [illegible] هم [illegible] باز پس
من بگو غم آنکه به [illegible] | دل که از من [illegible]
گر دلت [illegible] | [illegible]
وا خدا بر دل تو و چرخ [illegible] | [illegible]
[illegible] | دل چه ترا با هر کس [illegible]
[illegible] | [illegible] دل من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دل من [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کس [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

احوال [illegible] — [illegible]

[illegible]

هم کام [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

هم [illegible] دل — هم [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

هم [illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] کس [illegible]

چون شد ... [illegible]

[illegible] و [illegible]

شد ... چشم پر آب کو — با خواب ... چشم ... خواب کو

گفتا ز لطف ... [illegible] — ای ... [illegible]

[illegible] — ... صبح ... آفتاب کو

گویم ... امروز ... [illegible] — ... روز حساب کو

[illegible] — ... [illegible]

[illegible] — ... [illegible]

[illegible] — از من ... چشم ... [illegible]

نوشش ... [illegible]

[illegible] چشم ... [illegible]

... تو حسرت ... کو — گفت ... گوی ... کو

نوشش ... که باده ناب ... کام — ... خویش و ... کو

[illegible] — در ... که ... کو

[illegible] — ... [illegible]

[illegible] — ... [illegible]

[illegible] — ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که ... تو — کاش ... تو

[illegible] — خون ... تو

گریه ... آب چشم — خاک ... تو

کرده جهان را به حد قصیده [illegible] | زلفم [illegible] قوت [illegible]
بر [illegible] کرده [illegible] | زلف [illegible]
[illegible] | [illegible] نرگس [illegible]
زلف [illegible] | [illegible] دلها [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جان [illegible] | جان و دل من [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آفرین باد بر [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible]

گر نه ام [illegible] کرده ام

به بند زلف آن دلبر دلم مسکین چنان است — چو ماهی [illegible] در شکن [illegible]

تو تا رفتی جفا با من کنی من مردم و شادم — که در دل حسرت جورت [illegible]

چه باید کرد عجب از آنکه شد در خانه ویرانم — بجنبش بس که [illegible] چو [illegible]

بگوشش او ندارد هیچ با [illegible] — [illegible] خسته [illegible]

به [illegible] عجب [illegible] — که [illegible]

نه دوری کرد [illegible] — هم آن [illegible] من هم من [illegible]

بدو دان [illegible]

چه غم [illegible] چشم [illegible]

گر دید [illegible] به من نگاه — من هم ازان نگاه فتادم [illegible]

[illegible] جفا [illegible] چه [illegible] — کز جور [illegible]

در پیش [illegible] — [illegible] صبح [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] داد [illegible] داد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

آن چشم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] / در دیر مغان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

با آن [illegible] / مرغ دل من [illegible]

[illegible] / [illegible]

گفتم [illegible] / [illegible]

دل در غم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در بحر عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / با آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

زلف [illegible] / [illegible] عارض [illegible]

[illegible]

[illegible]

از صاف تر [illegible] سینه | [illegible]

[illegible] | با من و [illegible]

خورشید اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ز رشک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق در [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] | دگر [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خطا یارا اگر آب دیده [illegible] | [illegible]

پس از عمری که [illegible] | که گردد مانع نظاره [illegible] چشم تر باید

[illegible] سحاب [illegible]

خواهد [illegible]

ز درد یار [illegible] چشم امید غمخواری | دلا دریغ که [illegible] یاری

چه غم ز دیده [illegible] | که [illegible] از خواب ناز بیداری

بر تو خار بود [illegible] | [illegible] عزت [illegible] خواری

مدام تا [illegible] صید خود [illegible] | هر آنچه [illegible] صید من [illegible] گرفتاری

پس از هزار [illegible] | هزار [illegible] کاری

تو که [illegible] | که چشم [illegible]

[illegible] | [illegible] دل آزاری

چند ز مهر رخ او زاده و اشک [illegible]

بود چو برق بیانا و ابر آذری

آن گل که باغ خود ندیده باشی | رحم بت اگر شنیده باشی
ترسم که ز خود گذشته باشم | وقتی که به من رسیده باشی
ای باد صبا چه بود درد نگو هم | حسنی که بپا خریده باشی
چشمی دل است [illegible] | هنگام وصال دیده باشی
در دو صد زخم جو کار | در سینه اگر خلیده باشی
در تب ز غمش ز بهر جان | از روزه چو من چشیده باشی
گر غنچه گل چو غنچه جامه | از دیده به خون کشیده باشی
وز دو شکسته صبر و ناخن شوق | که دو چشم که دریده باشی
وحشی که به بزم لطف من | پا از همه در کشیده باشی

تم

چو آن صبح [illegible] قبا

ای بسته دل آن برید باشی

با رقیب است بیان [illegible] | تا مرد [illegible] رقیب [illegible] باشی
وقتی [illegible] غیرت دل [illegible] | [illegible] به غیر [illegible] عاشق [illegible] باشی
ذکر [illegible] | با [illegible] باشی
[illegible] | [illegible] باشی
با [illegible] دل [illegible] | تا چه [illegible] دل [illegible] باشی
من حسرت [illegible] | از [illegible] تیغ [illegible] باشی
[illegible] | [illegible] باشی
[illegible] | [illegible] باشی
[illegible] دل [illegible] | [illegible] باشی

یار من یار کسی گشته و دلدار کسی | چه شود گر نشود یار کسی یار کسی

خار خاریست مرا زین خار که بر دل دارم | که زند خار بپا جان من خار کسی

نگه از چه دل آزرده من زار کسی | که دل آزرده بخشد بت آزار کسی

دیده دیدار کسی دیده که محو است و | که دگر باز کنم دیده به دیدار کسی

ما و روی تو بود شمع فروزنده جهان | که شده روشن از شمع شب تار کسی

گر و ملک سحر گون سر زلف تو | کار ما با که بخس افتد به کار کسی

قدر درد دل گو بخشنده سحاب

ملک دل پیش تو دادیم که دلدار کسی

غم عشق تو زد اصلی بدران خانه بیشتر | که آن تخت دعای تو که دعوا بیشتر

بهر ماث جنین دیده پا بود و قصه | دو دیگر جان گیره و خانه بیشتر

دل داوند شوق زدین راه عشق افزا | که لطف راه غضب شمع راه پروانه بیشتر

مرا لطف دل او برتری زبان دام دل شده | که نه بجز حسابی از این دل دیوانه بیشتر

چنان و ز فسانه صبر و قرار دلدار من | ز اینست که گوش بافسانه بیشتر

بزرگ باده بیان بسته ام به جام و جهان | برای دوستان می که پیمانه بیشتر

بیا بنی که زنده پا بر در یار با | دگر نه در جهان هر مسجد و میخانه بیشتر

سحاب انگشت بر کرم زجو عرض

زده گفته با بیش صبر در بیخانه بیشتر

که لطف سخن سیه را قرین و گ | چه ماه عارض خود روز من سیاه کنی

قفا که واده دل خود بخود بدو سر | کنی که گوش چه دو واده خود بکنی

چه جور رقیب زنده بسته ام | با چه اسیر بر سوی من نگاه کنی

بشنیده من از غیر از شاه رخ | چه میشود که مرا با دو شنیده کنی

گناه اگر چه [illegible] نظر بر [illegible] گو

فلک به صبح نمود شب فراق ایدل که [illegible] . گو

جدا شدن [illegible]

[illegible]

شکر این [illegible] گفته [illegible] ما

رقیب [illegible] خدا را [illegible] ما

چه [illegible] زلف [illegible] چنان که ظلمت آب زندگانی ما

خضر [illegible] [illegible] جاودانی ما

جهان [illegible] چمن [illegible] که [illegible] چمن [illegible] ما

فزاید [illegible] [illegible] ما

[illegible] چون چو [illegible] ما

[illegible]

هر ساعت الفت [illegible] حاضر آنچه [illegible] حاضر

دارم هم [illegible] آن [illegible] جان [illegible] حاضر

[illegible] چه آورد [illegible] حاضر

[illegible] حاضر

[illegible] حاضر

[illegible] حاضر

به عنوان [illegible]

[illegible]

خضر آب زندگانی [illegible] جاودانی [illegible]

در [illegible] زندگانی ما

تند تند نگه زده‌ام اکنون نمرده‌ام | از غم دیده کرده‌ام نمک خورده‌ام
لطف چو داده‌ام رفتار از بهر بوسه جانها | کس که بخت باشد که زده دست را
گر چه زخود جان شد و خسته جان | ای جان جانان رسم آمد تو را
وصلش چو بیت تقدیر جاهلست خبر | یا رب چگونه تغییر تقدیر آمده را

آن لب چو لعل است ز درج در خوشاب
چون دیده بیست دارم بر نشانه

جادوان داریم در سر شراب زندگی | غم زجهان رحمت خضر آب زندگی
زندگی دارد دشتاب جو و حیات | با در حکم زندگی ساز و ثبات زندگی
ز اخر چه روزی زنده جان شاب زندگی | در جاده و رفت اشباب زندگی
بر سر چمنگه هم خواب اندر خوابیش | خواب مرگ انجواب را بالاتر خواب
عمر رنگ غم در اضطراب بود | غم زهیچ وصل در اضطراب زندگی

[illegible]

لذت آرایش مردان کس به نگاه | سبو می‌کرده عذاب زندگی

سر گوهر زده کی دهانم امید هم
گر صد حبیب آن هم تن عشق رهایی

زهر ره او که شب جهان ستاره بیگا | گو به کس که این دو وزن و بها رنجی
هر کس خوش چشم که از دولت گرد | عشق تو کرده گر چه به دست رنجی
هر قرعه که زنده جاودان هم قوت | هر چه سلطنت کنند جای رنجی
صبح سعادت زده در بیت شاه | و در قیامت در شب جوشش رنجی
درد دو ام هلاک گرد آسمان چون | در کنش عشق سر زده زمین جا رنجی
دعوی آن من که داده هم ز بخت عجب | زده ای کی که غزل شیخ زده را رنجی
دانا که حب آید خود صحبت طور | زلفش روی تو در دل آرنجی
زلیس صحابت بود زلطف تو است | هر که شاه است از آب حیات رنجی

لطف کن زنده تا هستم ای بیوفا [illegible] | بعد مردن [illegible]

[illegible] | [illegible] اگر با من این سخت‌دلی

هرچند [illegible] فی الفت [illegible] | [illegible]

غم ز [illegible] | [illegible]

[illegible] | فغان [illegible]

گر غم دل [illegible]

[illegible] آخر [illegible]

سفید گشت دو چشمم در انتظار نگاهی | [illegible] چشم سیاهی

[illegible] | که جانب تو [illegible] نگاهی

[illegible] | [illegible]

بغیر دل که [illegible] بر تو ندارد | ز من فغان که ندارد کسی بکوی تو راهی

[illegible] | [illegible] آهی

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] آنا

[illegible] | اگر چشم [illegible] آنا

[illegible] | [illegible] آنا

[illegible] | [illegible] آنا

[illegible] | [illegible] آنا

[illegible] | [illegible] آنا

[illegible] | اگر [illegible] آنا

بعاشقان جفت ناب نگار ما ساز | اگر تو بر سر ما زنی از آسمان آ

سحاب مشک کی به وفق عشق بری

که خود لب ملک ازین گهر نگران

یکره بچشم آن پری ناید بعهد خود کری | تا اگر کاهی از فسون آید بچشم کس پری

در طره مشکین پیچ بر رخ زلف عنبری | بر [illegible] داری مشک تر در مشک عبهری

لب نوازی آرام جان هم جانفزا هم جانستان | در پیش آن لب [illegible] نه دوان افسون سحر ساحری

چشم نکو رویان بس دل جز تو هم بر گشته | [illegible] گاه بر عشاق نظر چون کافری

رو جت کعبه باغ امانت ازی نگار دل خلیل | زلفت اعجازش بزعم [illegible] قرآن بشنوی

ای عاشقان عشق جهت کم با در جور [illegible] | اکنون که داد جت [illegible]

والله سحاب آن نه خود عشقی بود [illegible]

که در بر هم [illegible] دوزخ در دوره

نگر

خلقش مشک زر بعش [illegible] | نباید دست زاهد فرش [illegible]

دم لب تشنه جان [illegible] داریم | بود [illegible] بچشم [illegible]

مفتیم گو [illegible] نم نداریم | خبر از کعبه و [illegible]

[illegible] دارد [illegible] حسن | [illegible] بیگانگان [illegible]

[illegible] که دارد جلوه خورشید | که شاه بچم آمد [illegible]

بر [illegible] آن [illegible] سجده [illegible] | [illegible] بود [illegible]

چه غم گر [illegible] نیست [illegible] | که بود [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] کشت [illegible] | [illegible] داریم چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] گرچه داد | [illegible] زان خط [illegible]

سحاب از [illegible] عشق

خدا یار باشد امید [illegible]

ای وصف جمال تو برون از حکایت   عشق تو بود مایه دل گنج سعادت

وز بسکه سپاس آمده‌ام بی‌رخ زیبات   بازم [illegible] شب هجر تو چو چشم با حاجت

هرگه که برآمدم بطلبکاری [illegible]

ای آنکه بود جام [illegible] باده [illegible]   با مدعیان [illegible] مست [illegible]

هرگه که بجای [illegible] این [illegible]   کام [illegible] لطف شب هجر [illegible]

در دیده من خواب شب هجر تو [illegible]

ای سلسله زلف تو چون [illegible]   خط تو که خون بدل [illegible] تتاری

از شرم لب لعل [illegible] مشوری   هم جان و هم [illegible]

از مهر [illegible] بردوش [illegible]

خوبان که [illegible] دل [illegible]   [illegible] دل من [illegible]

این قوم [illegible] من [illegible]   از [illegible] خلق [illegible]

[illegible]

[illegible] تو [illegible] جفا [illegible]

اینجا [illegible] کف [illegible] تا [illegible]   از [illegible] قاضی [illegible]

[illegible] که [illegible] گلستان   خط [illegible]

[illegible]

[illegible] مست [illegible]   [illegible] الطاف [illegible]

[illegible] که [illegible]   [illegible] که [illegible] مست [illegible]

من منفعل [illegible]

[illegible] تو [illegible]   [illegible] دل [illegible] بود

[illegible] من [illegible]   [illegible] عجب بود

[illegible]

[illegible] تو [illegible]   [illegible] که من

بستم ز سر کوی تو رخت سفر من   یک شب چنان مهجور و درد که چو من

مهجور که چون بیکس ان زنجیر است

در بستم غم عشق تو در رحمت خیال دوم   گویی ز دلم جان غمت جست به درد دم

سپهر که چو با جان جهان را بسپردم   هر جا که ز عشق تو نه بگشودم

نشان تو در چشمه زلال حیات است

در رنج شب من ره جو تو باد   بستم ز سر کوی تو دل چو فلک باد

این یار ز رحمت اکرم عجب وجه   زیبا ز غم تابیت بوسه که چه

سالک شو نه که که هستی مقالات است

تا زنده دام از کوی تو چهره کرده ام   بر دام عنان و درد دیده کرده ام

هر چند دم از کوی تو سر زنده کرده ام   و دانسته سلام تو زنده کرده ام

آن بیت که چندان که غم دران آنجا است

روزی دو سه دیدم به جمال رخت شاه   گر دو هم چو مسیحی ز لب دل جان فشانت

و دیگر شده هم به قیمت زلف شاه   اکنون که پشیمان شده ام از صحبت شاه

شاید که ز من بگذاری خبر است

در طلب تو جان بپرورده جوان تو نگاه   تا کی ز جفای تو رسانم سپهر آه

اکنون که ندارد جز غم جفا نگاه   آن به که بر هم شکوه و جور شاه

شاهی که بود در که او قبله حاجات است

آن کز سخنش ترک فلک نو کند   ابصار جلالش بود و در جور ادراک

شیر فلکش چه غضنفر است افلاک   سلطان جهان غمخوار که افلاک

در جنب حضرت او خبر مباد

یارب جبینش قامت افلاک شکند باد   از کوه و قرارش جلال فلک شکند باد

در نه فلکش شش جهت فلک برهم   و آتش زجاجه اوست ابد الدهر باد

در مدح ... [illegible]

کتاب قصاید

چه شد که چرخ جفاپیشه کرد عهد وفا — هزار گونه [illegible] کرد به جا

چه شد که [illegible] — چه شد که [illegible]

[illegible] — [illegible]

چنان شد [illegible] جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — برون ز [illegible]

ز [illegible] — [illegible]

چنان [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

به صف [illegible] — ز [illegible]

چنین [illegible] — [illegible]

سپهر [illegible] — [illegible]

هزار [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فروغ [illegible] — [illegible]

که [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

هزار [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

دو زان شرزه شان شهار چرخ فلک ... حکیم بابت که بود محاسب [illegible] سه
سپهر داده گردش ز دو حرف سپهر [illegible] ... چه چرخ چون گره تا آتشین اجزا
[illegible] عرب و ما زه ور بحر ... ستاره به باره [illegible] بحر بی‌ری جا
ز هر طرف شجر آتشین گذر خوشه ... نفیر صدره وطی باشش بهشت محلی جا
که ده ماه و رواق زرفشان صده ... که برارد و تارنج آتشین خوبه
دمیده از قدم رز و گلستان نخبه ... شوده ز شجر خور آتشین [illegible]
چه چکشه ز هر بام صد فروزان ها ... که قوس قزح بود [illegible] بیش چو جرم
اگر ز چاهی رقص شود بر سخن ... محر که ساحت تخت الله [illegible]
زکا [illegible] رسته این گرگوان صد ... که هر کجا سیها نمود فروغ [illegible]
[illegible] ز سو ستاره در ادب ... که برگشیده دل شوق ز داب
[illegible] خنده که آب چمن ... همی خورشید آتش نشان [illegible]

اگر ز سنگ بود زده به خویش گرد ... دگر حسنه در آب او چه زرد و جا
پس از نقاط [illegible] و جزئی برد ... فروکب فلک سر بری دین سو د
که زده به میزش جبین بر بسته است ... یکه بر که و جهان است بخشید قضا
چنانکه از [illegible] ابلاغ شده سطر بجم ... بدین تراز جابخش شده بلند آوا
که ایک ز راز شیخ شاه جهان ... جبین شه بیت حسنی ز دوران [illegible]
صفحه فتحیت و دکه افسر است ... بر آسمان جلال اختری جهان آرا
طراز مصحف اکبر که صورتا [illegible] ... سفینه اند درامی [illegible] آرا
میان [illegible] کبش سپهر بسته چنان ... که هر که [illegible] جبین طاعت برا
[illegible] سرفرست فلک بقیه قبول ... چو بیشش زه طاعت جهان بهای رضا
سخا به بدر لطفش چو نو ز خورشید ... الم [illegible] بیشش چو زاد [illegible]
[illegible] رخش آرزه کان سیم است ... [illegible] آبستان خوف [illegible]

شکفت [illegible] ز تو ارغوان | زبس [illegible] اشک [illegible]

عکس [illegible] | [illegible] رنگ [illegible]

بکاه [illegible] چه [illegible] وزان [illegible] | ز [illegible]

که آفتاب [illegible] | ز [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] | [illegible] چشم [illegible] آفتاب [illegible]

مدام چشم [illegible] | ز [illegible]

و له

زلفت [illegible] صبا [illegible] | [illegible]

[illegible] باغ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] ز [illegible]

[illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | که این [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زهی که روی تو گشته چو شمع بزم — که بر فشانده ز زلف [illegible]

همه دارد عشق تو جانی در [illegible] — چو [illegible] عشق تو [illegible]

ز لب تو آب دل [illegible] — [illegible] سبب [illegible]

غم تو با دل [illegible] آن کرد — که [illegible] برق [illegible]

[illegible] تو [illegible] خراب [illegible] — [illegible] تو [illegible]

چنان جدا [illegible] که فرق شود — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] محمد حسین خان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خراب [illegible]

[illegible] شود [illegible] غزال — [illegible] خراب

[illegible] — [illegible]

[illegible] آباد [illegible] — [illegible]

کرد

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] و کباب

[illegible] — [illegible] و [illegible]

[illegible] — ستارگان [illegible] خراب

[illegible] — [illegible] شود [illegible]

[illegible] — [illegible] سوال [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — که [illegible] آب

[illegible] — [illegible]

شراب [illegible] — چه حاجت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]   [illegible] شراب [illegible]

بکار [illegible]   بکار [illegible] هم موافق [illegible]

قصیده مصالحه [illegible]

[illegible] آن لعبت [illegible]   منظورش چون [illegible] منظران [illegible]

هم [illegible]   هم [illegible] شعبده [illegible]

[illegible] شوق [illegible]   [illegible]

هم [illegible] چون [illegible]   هم [illegible] چون [illegible]

[illegible] آن چشم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   صبح [illegible]

لخیز

پیش [illegible]   [illegible] اصحاب قناعت [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] چشم [illegible]

[illegible] آن [illegible]   [illegible] چون [illegible]

[illegible] زلف [illegible]   [illegible] خاک [illegible]

[illegible] چون [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] زلف [illegible]

هم [illegible]   هم [illegible]

طبع اهل جود و همت دایم [illegible] آن | چند [illegible] صاحبان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] این [illegible] | [illegible] از خوبی است
از [illegible] آمد با [illegible] | نامه [illegible] چون [illegible]
وصف [illegible] حضرت مخدوم [illegible] | [illegible] با [illegible]
[illegible] او بر هم [illegible] | صحبت [illegible] صاحبان [illegible]
انکه دایم [illegible] افلاک [illegible] | [illegible] باد [illegible]
شخص او [illegible] | ذات او بر فرق سلطان [illegible]
[illegible] او آوردن [illegible] | نظم او [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون سهی [illegible] | چون [illegible]
راس [illegible] برج [illegible] | ذات او [illegible]

این [illegible] صاحب [illegible] | آن [illegible]
[illegible] بر خلاف [illegible] | [illegible] اصحاب [illegible]
کلک [illegible] نظم [illegible] | لطف چون [illegible]
لیکن [illegible] | وان [illegible] آسمان [illegible]
چون [illegible] | زین غزل [illegible]

المطلع الثاني [illegible] **في العرب**

این لب و دندان [illegible] لؤلؤ [illegible]

[illegible] | قوت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | با [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

در سراغ رهبری جدم پرا چشم دل | من بدین نوخاسته ای دل دو چشمم خیره است

چون نگاه من تیز و در هم جا رود کویش را | بر در او هر کسی با حشمت و دیگر است

بشنو هر کسی میان [illegible] چهره است

هر کس آرد [illegible] دور از بیت [illegible] است

زانکه خط [illegible] حسن خوبان چه غم | تا بهار عشق [illegible] است

هر دم از [illegible] تو | دو ده افغان [illegible] است

تا تو بستی جانب شیراز رخت از اصفهان | در دلم [illegible] غربت [illegible] است

اصفهان هر چند [illegible] فضل و ادب | [illegible] است

لیک [illegible] دیده [illegible] بی‌گزاف | [illegible] است

سینه دارم [illegible] حسرت چاک چاک | [illegible] است

ای [illegible] | [illegible] است

در قفای [illegible] دل | گرچه [illegible] است

غم [illegible] | چون [illegible] است

جان و دل نالان و سوزان [illegible] | این چه شور و مطرب و آن [illegible] است

[illegible] | [illegible] گلگون گلستان [illegible] است

[illegible] | بر [illegible] است

هم [illegible] | هم [illegible] است

گر تو پرسی [illegible] اصفهان [illegible] | آب [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | با رفیقان [illegible] است

با [illegible] | [illegible] است

نگو است از قبیش تا زمین ... | بر کمال ... بار حالات ...

شادی گلبن سبحان باد که گوید بیش

شد در صبا فرد زمین ...

چو شد که ساعت بزم جهان ... شد | چو صبح چرخ لب ... سپهر ... شد

هوا زد بر تو شعاع زمین شعله شمع | لب [illegible] دکان ... شد

دو یا ... بحر سو فراز ... سیم | ... شب که چو ... آتشین ... شد

جان ... زمین جانب آتشین ... | که با آن [illegible] ... شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] دوران لعبت سحر | بچشم [illegible] شد معروف شد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز [illegible] | [illegible]
بوقت [illegible] | اگر چه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
وگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
ز بسکه [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | ز عکس جام شراب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] زبان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای ز لطف ازلت [illegible] بیان | [illegible] جانش روح پرور شد

نه ز [illegible] دور [illegible] چه گو بر | ضمیر عالم [illegible] جان منور شد

[illegible] ز آن چه نادر | که [illegible] شد

قدر غلام قضا [illegible] که درگه او | [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] سپهر گردد [illegible] خاکش [illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

بر آفتاب دگر آسمان دیگر گشت | بر آسمان دگر آفتاب دیگر شد

[illegible] | [illegible] مقطر شد

[illegible] رضوان [illegible] | [illegible] شد

[illegible] | عجب [illegible] شد

نور عشق تو منظور کلک قدرت گشت | وجود شخص تو [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

سپهر اگر [illegible] آسمان آمد | زمین اگر [illegible] اطراف [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

کتاب دانش [illegible] بود [illegible] | [illegible] تسلیم آن [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] محور شد

[illegible] | [illegible] شد

سر [illegible] | [illegible] شد

سنگ تیغ تو چون فلک تیز گشت / سنگ تیغ ... خون شناور شد

تو از بهر آن ... که ... / قضا ... باد ... شد

بجز ... ... جیش دشمن ... / شاب تیغ ... ... شد

... ... / تیغ برق ... کوس ... شد

بجز معرکه کرد پیش ... / ... ... شد

... ... / ستان ... بر تن ... شد

... ... / ... ... شد

... ... دشمنان ... / ... ... شد

... ... / ... تیغ ... ... شد

... حب ... ...

که ... ... شد

وله

صبح چو ... ... گرفت / ... ... خاور گرفت

... ... / صبح ... ... گرفت

گر چه ... ... / ... ... گرفت

صبح ... ... / ... ... گرفت

... ... / ... ... گرفت

... ... / ... ... گرفت

... ... / هم ... ... گرفت

کوس ... ... / ... ... گرفت

... ... / چون ... کوس ... گرفت

... ... / ... ... گرفت

هر طرف در بزم عیش جام [illegible] | کز دل چون آتش شراب چو اذر گرفت
چون [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
پس [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

گرد

کیش [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
پس چو [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
چون [illegible] | [illegible] گرفت
چون [illegible] | [illegible] گرفت

فلک آن کان [illegible] / شب عجب کرد [illegible] گرفت

در [illegible] دست برد سوی [illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / قصر جلال ترا [illegible] برتر گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

از تو

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

ولہ

[illegible] / [illegible] آمد

[illegible] / [illegible] آمد

[illegible] / [illegible] آمد

[illegible] / [illegible] آمد

[illegible] / [illegible] آمد

چو از صفحه جان نقش محبت گردید   یک زده [illegible] دل [illegible] آمد
حیرت از عکس جان [illegible]   [illegible] از [illegible] جدا آمد
از [illegible] [illegible] [illegible]   آمدن [illegible] خورشید صبا آمد
هر طرف [illegible] [illegible] نرگس [illegible]   [illegible] بار [illegible] آمد
هر کس [illegible] [illegible] آمد   لوح دل [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] دل   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   که [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] آمد

[illegible] [illegible] [illegible] گردید   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] آن   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] گرفت   که [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   که [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   که [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   که [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   که [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible]   که [illegible] [illegible] آمد

ما نداند عقل اگر بیند بپیش هست — شد شادان اگر بیش [illegible] آمد
[illegible] شرح شان [illegible] — چون حال [illegible] آمد
[illegible] — که [illegible] آمد
فرق این [illegible] آن [illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — این [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] عجب [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد

ابر

[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
آتش [illegible] جان [illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] — [illegible] آمد

قطعه در مقطع و مدحت افاده فزای

در که ... واجب آمد

و در وصف خط شاه قاسم محمد خوشنویس
و بیاض که محمد ناظم
نوشته بوده

[illegible]

فرزند قاسم ... جهان [illegible] / که کلک هنرش [illegible]
فروغ هنر قاسم کلک قلمش / ز نور شمع و چو دودش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز کلک ... [illegible] / [illegible]
چو شد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آن [illegible] / [illegible] آن [illegible]
[illegible] الف آن [illegible] / [illegible]
[illegible] آن [illegible] / [illegible] آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آن [illegible] / [illegible] آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چنان عجب [illegible]

برهم گفته یاران به پیش [illegible] | [illegible] بر نظر بست [illegible]

سپه چون [illegible] راست [illegible] | ز دست [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عجب نباشد اگر [illegible] | که بار هم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

دو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | باغ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رسید مژده [illegible] تو رفت — در ملک سخن [illegible]

مرا [illegible] که مدام — بجای [illegible] آورد [illegible]

چو [illegible] دولت [illegible] — چو زلف [illegible]

رخ [illegible] — تن [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دیده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر داد انده کشت [illegible] | [illegible] عشق [illegible] نفس

[illegible] که هست | چو [illegible] خوبان [illegible] بس

[illegible] | بانس [illegible] بس

گویا نقش چین [illegible] | از [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

[illegible] | [illegible] شناس

[illegible] | [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

[illegible] | فلک [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

زهم خواهد [illegible] | آمد [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

دایم [illegible] | [illegible] بس

[illegible] | [illegible] شناس

[illegible] | [illegible] کس

ولـه

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بس

[illegible] | [illegible] بس

شیرازه [illegible] | [illegible] چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

صورت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | آفتاب [illegible]

[illegible] | [illegible]

کار ... کرده ... [illegible] / [illegible]
استخوان ... [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هم [illegible] / هم [illegible]
[illegible] / [illegible]
در [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز دو درج [illegible] / در [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زان [illegible]
[illegible] / گاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هر یکی گردون [illegible] کیوان [illegible]

بسکه طرح این عمارت [illegible] | [illegible]

[illegible] چون [illegible] این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] کرد آسمان | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] این [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] آمدن کرد آسمان

[illegible]

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | صد هزاران [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] ناتوان کرد آسمان

شیخ [illegible] | [illegible] سرگران کرد آسمان

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

[illegible] | [illegible] جهان کرد آسمان

[illegible] | [illegible] کرد آسمان

هر نقش کون میاید که دید آفتاب ... بنفشه و دو نارپستان کرد آسمان
خواست تا به کام رهی ... زان زلف ... کرد آسمان
بسیار حیران ... تا این حیلت ... کرد آسمان
یک نظر ... ترک چشم ... کرد آسمان
... تا قامت ... کرد آسمان
... هر چه ... کرد آسمان
... دیده ... کرد آسمان
... چو ... کرد آسمان
... کرد آسمان
... چون گلستان کرد آسمان
... زعفران کرد آسمان

... کرد آسمان
... کرد آسمان
... کرد آسمان
... کرد آسمان
... چون زعفران کرد آسمان
... بستان کرد آسمان
... کرد آسمان
... کرد آسمان
... بوستان کرد آسمان

وله ... **ایضا**
... کرد آسمان

[illegible] بست آن | [illegible] بست آن
از [illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] بو العجب [illegible] | لاله [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] چون [illegible] | دیده [illegible] چون [illegible]
چو [illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
چون [illegible] | [illegible] بست آن
بر [illegible] این [illegible] | [illegible] بست آن
در جهان [illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن

[illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
چو زلف [illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن
[illegible] | حضرت [illegible] بست آن
[illegible] | آمد [illegible] بست آن
[illegible] | [illegible] بست آن

بر درختان زمرد گون [illegible] | در صبوحی [illegible] است [illegible]

در [illegible] چون [illegible] | [illegible] چمن است [illegible]

عاشقان را [illegible] | [illegible] است [illegible]

از جام [illegible] | [illegible] است [illegible]

نرگس [illegible] چشم [illegible] | [illegible] دیده [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

آن [illegible] | آهنین [illegible] است [illegible]

آن [illegible] | [illegible] است [illegible]

دوستان [illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

از [illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

دیده [illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

ساقیا عشقت کزو بر دو نقیضی روشت — در دلم شق چو شب ... با عالم است تنها

روز کو هر رفت کز مقدم کو ... — از غم سنجید ... است تنها

شکر کز من ... خسرو ... — آن کجا ... است تنها

عرش ... که از ... — طبع ... است تنها

... وفا ... — ... است تنها

دولت ... — ... است تنها

وله

خوردم چو مه ... رخ ... — دیده چشم ... از ... شد ...

خسرو ... — ... چون برتن

صبح ... — چو رخ ... ببین

شه ... سلطان ... — ... چون

با تو ... — با نرگس ... چمن

... جهان ... — جام ... جان

... — ... چمن

آن ... — ... گلشن

باده صبح ... — باده صبح ... بهشتی

... — ... چمن

... — ... چمن

... — ... جان

... — ... برکران

... — ... آن ... دامن

... — ... دامن

جیش این [illegible] چون [illegible] — بر تن [illegible] عارض [illegible]

من [illegible] از خشم [illegible] — چند با من [illegible]

دیده ام [illegible] — [illegible]

گاه سوزان [illegible] — گاه [illegible]

گاه در این غم [illegible] — آتش فرقت احباب [illegible]

هیچ در کار [illegible] سوزان [illegible] — هیچ در کار [illegible]

گاه [illegible] — [illegible]

گاه [illegible] — [illegible]

تا کی [illegible] — قاصدی [illegible] چون [illegible]

قاصدی [illegible] — قاصدی [illegible]

جیش [illegible] معطر [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] لطیف [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

ذات مطهر تو [illegible] کرده اند   [illegible] دعوی کرده اند

[illegible] جبه چو مصحف   [illegible] غزل کرده اند

[illegible]   [illegible] کرده اند

[illegible] چشم [illegible]   [illegible] چشم [illegible] کرده اند

با صبح تو [illegible]   با حکم تو [illegible] کرده اند

در پیش [illegible]   [illegible] کرده اند

حسن [illegible]   [illegible] کرده اند

[illegible]   دست [illegible] کرده اند

حال [illegible]   [illegible] کرده اند

[illegible]

[illegible]

بهار

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]

[illegible]

تم تم تم

قطعه تمام تاریخ [illegible]

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

شد [illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

گرچه [illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

هم [illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

شد [illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible]

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | چون [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] — ۱۳۱۳ | [illegible] — ۱۳۱۳

[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۳
[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۷
[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۷
[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۳
[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۳
[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۳
[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۳
[illegible] | [illegible]
۱۲۱۳ | ۱۲۱۳

[illegible]
۱۲۱۳

[illegible] [illegible]

[illegible]
۱۲۱۳

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
درخت [illegible] آتش [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آفتاب

وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولە

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولە

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... این [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

جان نیز [illegible] ... [illegible] [illegible]

بر چرخ اگر [illegible] ... [illegible] [illegible]

چنانکه [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]

بیا مطلع گر چرخ گردنده [illegible] / [illegible]

[illegible] این مجره [illegible] / [illegible]

[illegible] / این مجره [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible]

این مجره [illegible]

[illegible] / [illegible]

هم [illegible] لطف [illegible] / هم [illegible]

[illegible] / [illegible] لطف [illegible]

اگر [illegible] دل [illegible] / و گر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / چه [illegible]

[illegible] / [illegible]

و گر [illegible] / [illegible]

و گر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] این مجره [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

و له

شادان ز شادی یگانه دوران جعفر ... کامد به دل و جود و سخا در جهان فرید

چشم جهان ندیده چو او [illegible] ... تا آفریده کار جهان [illegible]

[illegible] ... دانش فروزنده [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... زانسان که صد بهار [illegible]

[illegible] ... در موسم بهار [illegible] خزان [illegible]

[illegible] ابر رحمت او چو قطره بار ... [illegible]

در شهر [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] زلال آن ... آب حیات چشمه نجات [illegible]

هم [illegible] آن [illegible] ... هم [illegible] آن [illegible]

[illegible] آب [illegible] ... [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] ... [illegible] چشمه کوثر [illegible]

[illegible] ... [illegible]

تاریخ سال خواست [illegible] ... [illegible] دو مصرع [illegible] تاریخ آن [illegible]

[illegible] آن مصرع [illegible] ... [illegible] آن مصرع [illegible]

[illegible] ... [illegible]

و له

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] | زین چند صفت [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | چون [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد

[illegible]

[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد
[illegible] | [illegible] نباشد

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هزار مرحله [illegible] | سر [illegible] صاحب در کنف دید

بانواع [illegible] چیده کردن | ز انجم بزم خود را [illegible] دید

[illegible] کلک فلک [illegible] | بچشم خود [illegible] کنف دید

پس از چندی که [illegible] | [illegible] خود را قرین صد شرف دید

[illegible] | [illegible] فرزندی خلف دید

چه فرزندی که [illegible] | [illegible] یوسف دید

جهان [illegible] | [illegible] صدف دید

[illegible] | پس [illegible] دید

دل [illegible] | [illegible] دید

منجم [illegible] | [illegible] کنف دید

چو [illegible] که طالع برج [illegible] | [illegible] شرف دید

[illegible] چون [illegible] | [illegible] یوسف دید

[illegible] | جهان [illegible] شرف دید

وله

چو [illegible] | [illegible] آمد دید

[illegible] | [illegible] آمد دید

[illegible] | [illegible] آمد دید

[illegible] | [illegible] آمد دید

وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قدر شب [illegible] محبوب آن اصحاب [illegible] — [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] جان [illegible] آن [illegible] — [illegible] خوش [illegible]

عاشق چون [illegible] — [illegible] آئین [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] — [illegible]

وله

گر [illegible] شمع بزم [illegible] — آفتاب [illegible]

[illegible] — [illegible] شب [illegible]

[illegible] — این [illegible]

آن [illegible] — [illegible] وقت [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] لطف [illegible]

[illegible] شمع [illegible] — [illegible] کرده [illegible]

مخزوم

[illegible] قطره باد — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] قطره باد — [illegible]

[illegible] — [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] جهان — آن [illegible]

هم [illegible] شمع آن چون [illegible] — هم [illegible] آن چون زلف [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] — [illegible] عبارت [illegible]

وله

[illegible] — [illegible]

ای خسرو شرع ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

باشد بکام [illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible] خسرو [illegible]

محدود شود [illegible] افلاک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آورده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ناخواسته [illegible] | [illegible]

[illegible] ذات تو [illegible] | [illegible]

وله

شاها که [illegible] | [illegible]

آن [illegible] | [illegible]

آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | هر طرف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زور قسم [illegible] | جاودان شاه جهان [illegible]

[illegible]

وله

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شود چون نیمروز ستان ربیعش [illegible] — دمی چون ناتوانان توان [illegible]

ز بیم سوز تف او در هراس شیر در بیشه — نهنگ بحر بگریزد [illegible]

زمین از تف [illegible] ز کف [illegible] — بخواب [illegible] کرده [illegible]

اگر صد لفت گوید [illegible] — که زو [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible]

ز دو چشمان [illegible] ز ترش [illegible] — چو دین [illegible]

[illegible] قرین [illegible] — [illegible] فردوس [illegible]

[illegible] اندر [illegible] — [illegible]

چو [illegible] چو [illegible] — چو [illegible] چو [illegible]

[illegible] — سحاب [illegible]

[illegible] بباد و بهار [illegible] — [illegible]

بحر زود

[illegible] جفای [illegible] — [illegible]

ز نو [illegible] — فلک [illegible]

[illegible] — چو چشم [illegible] دستان [illegible]

بخود [illegible] افلاک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — سخن [illegible] ایوان [illegible]

وله

بگم [illegible] ستان [illegible] آن — [illegible] قدر [illegible]

[illegible] — [illegible] درمیان قطره [illegible]

چنانکه تیز [illegible] فلک که شیر [illegible] | [illegible]

مرتب شده [illegible] مجموعه [illegible] | [illegible]

ز هر مجموعه دلکش که در بزم [illegible] | [illegible] سپهر سلطنت [illegible]

[illegible] لطیف اوراق [illegible] | [illegible]

[illegible] چون [illegible] | [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] مصرع دلکش [illegible] | که دایم باد ازین مجموعه [illegible]

ولہ

[illegible] مجموعه [illegible] | [illegible]

[illegible] آراست بزم شاه | با سپهر [illegible]

[illegible] | [illegible]

این همایون قصر عالی بارگاه | [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible] گردون رفعت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] لطف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

درنگش آمده بر زمان دایم چو درمو ... / زانکه از کف او پیوسته در مکان

ازدی چو یافت انجم آن آسیا دباره / از رشک گردش آن از وی بدو مکان

ملک صاحب تیغت از زمین تاریخ / گردون همیشه این اسب چوب با کرده

وله

خان والا شان خدیو آسمان تخت حسین / آنکه سدره است بجس بفرق فرقدان

آنکه بنیادش کم از فیض صنع که / آنکه با همش کم از کامیت همه کوکران

در عطا سحر بیت همتش لیک بحر بیکنار / در صفا ابر است و دستش لیک ابر بی ...

ابلق دوران شاه هرگز از درش کام / توسن گردون ... بچه را از کفش عنان

روز کین نقش ... زعفرانی بخت خصم / زان ... خند و کاهد خنده طبع زعفران

در زمان عدل او ملک از سرابح ... / در پناه حفظ او خلق از حوادث در امان

آدمی [illegible] نباشد بر ... / چون بود از ... ن وادی این ...

راهی

وله

... در شیراز کاشانه کریم لطف / جانفزا خانش سبز خرم تر از باغ جنان

... تا همچو روضه جاری ... / دلکش از روست که ... افزان

... هر بیش حسرت زلف نگار / سبزه خرم ز ... غیرت خط ... ان

در هوای دلکش آن ... انوار ... / ذره ... ل ... آن ... اسرار ...

گوئیا انگیخته آب و سبزه ... / این زمرد گون ... آن ... پرینان

جنت آباد آن ... ز ... / تا ز فرزندش ... یادگاری در جهان

شد چو ... زان ... آباد و الکنون ... / رنگ ... ز خرم ... سبزه ... آسمان

از پی تاریخ ... ملک ... / ... خرم ... جنت آباد ... شدن

وله

بعد ... کشیدم ... / از نوای ... ارباب ... آیین

... چو ... کشیدم ... / ... حیف ... از ...

سعی کوکب انکه کف الخضیب [illegible] / بس متین کف الکوکب الیاس [illegible]

ولہ

[illegible] خسروی کز قرب به رفعت / بود رشک زمان گدا و فقیر بدرگاه حسین

سرور انجم حشم شمس شه انکه سوده / چون سپهر از [illegible] بدرگاه حسین

مظهر الطاف خلاق جهان واسطه رزق / [illegible] گشته مشهور بدرگاه حسین

چند این بستان خان زمان [illegible] / انکه باشد کمترین چاکر بدرگاه حسین

دارا ملک صفاهان انکه خضر راه [illegible] / رهنمای اهل آن کشور بدرگاه حسین

کرده این در [illegible] این درگاه [illegible] / شد [illegible] بدرگاه حسین

فیض [illegible] / ریخته بر خاک اختر بدرگاه حسین

تا که [illegible] چشم آسمان [illegible] / [illegible] بدرگاه حسین

تا که [illegible] طالع ز [illegible] مستقیم / هر زمان [illegible] بدرگاه حسین

در [illegible] دولت [illegible] / ماه نو چون حلقه این در بدرگاه حسین

این [illegible] / [illegible] بدرگاه حسین

چون [illegible] / [illegible] بدرگاه حسین

در [illegible] / آفتاب [illegible] بدرگاه حسین

چون حسین [illegible] / این [illegible] بدرگاه حسین

از پی تاریخ [illegible] / زین حسین [illegible] این در بدرگاه حسین

ولہ

خان [illegible] اجلال حسن [illegible] / [illegible] این دو سرا چه

آن [illegible] / [illegible] این دو سرا چه

آن [illegible] / [illegible] این دو سرا چه

[illegible] / [illegible] این دو سرا چه

دارد ارم خورشش از خوبی خبر — خادم چو غلمان بهشت این در سرا

بر وضع ارم زو هوشش [illegible] — چو کوکب [illegible] بهشت این در سرا

هر یک ز بهشت شد یک غرفه و دار [illegible] — در [illegible] بهشت این در سرا

زان پیش نبود [illegible] — [illegible] بهشت این در سرا

بنمود عجب از آتش عجزت گذارد — چون شمع شبستان بهشت این در سرا

در دیده تحقیق بهشت آمده معنی — چون جسم بود جان بهشت این در سرا

از دیده شد روضه رضوانش چنانکه — که دیده رضوان بهشت این در سرا

گر کشت بهشت از [illegible] بود چه — از نعمت ایوان بهشت این در سرا

بنوشت [illegible] تاریخ بنایش — [illegible] در ایوان بهشت این در سرا

ولہ

ای سپهر مکانا که زهره و کیوان — بنده که تو گشتند آن غلامی [illegible]

ای قیصر جنابا که شاه قدر را — [illegible] که مهر کند [illegible] کاری

شمیم لطف تو منفعت چه جان گستر — [illegible] فاصیت چه جانگاری

ای [illegible] با صورت [illegible] — [illegible] زمانیت [illegible] ناری

ترا چو وصف [illegible] — ولیکن این [illegible] آن بکو [illegible]

درین دو روزه مرا نامه فرستادی — چو لطف خویش [illegible] بنگاری

مرا [illegible] تاریخ یاد کردی بود — ز شفقت تو ام [illegible] این دو کاری

[illegible] تاریخ [illegible] نغ — ز [illegible] چهره چون [illegible] کاری

نخ [illegible] چون تاریخ — [illegible] تو غلطان [illegible] چون [illegible]

ولہ

هزار [illegible] از [illegible] — که صبح [illegible] مهر [illegible]

[illegible] ازان گنج حقایق [illegible] — درون [illegible] بیان [illegible]

علم [illegible] که در حصه فلاطون را بحجت
بنحو اقرار دادی در صف قیس سیبویه را

زنادانی بود در جنب عقلش بو علی را
اگر دانند بر عقلت [illegible]

سخن کوته دارد وضع سخن شد نامدونا
جهان را با سخن چون او سخی سخن ده را

بعزاز جان شد مرغ روحش زین جهان رها
نماند در چنین دور چنان مرغ خوش نوا را

همیشه بر جود شمع فضایلش [illegible] نگردد دلی
وجودش شمع عالم بود تا ظلم شب را

نظر بر ستاره زین کشش که باده بر [illegible]
بود هر سبزه او سنبلی بر غنچه چمن را

جهان نظم زین پس مرده [illegible]
جهان ویران شود ویرانی نظم جهان را

کر جان جانش چاک زدست [illegible]
بهر چشم اشکی زین بهر دمی گریه را

ولیش فوت شد تاریخ [illegible]
ز نظم بر بهره ور درد که آن بیت [illegible]

ز خون هر طرف سوزان کنون [illegible]
اگر از آتش [illegible]

کنون زین غم بهر دم [illegible] دل
اگر زین پیش [illegible]

الایا

غرض چون زجهان رفت [illegible]
بگریه [illegible] افزایش از [illegible]

[illegible] تاریخ وفات او
[illegible] فصاحت [illegible]

وله

از [illegible] شاهنشاه جهان [illegible]
شاهی که بدو ختم بود [illegible]

سلطان [illegible] قضا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] تیران کف [illegible]
[illegible] بود [illegible]

[illegible]
[illegible]

شد منظم این صحف زین [illegible]
[illegible] قصه [illegible]

الفاظ [illegible]
چون آب حیات [illegible]

بخط خوش آن خط خوبان [illegible]
[illegible]

بنود چو فوق ورق زرجوف حرفشش — [illegible]

القصه چو این جمله سبکش [illegible] — [illegible] دهان صبح [illegible]

[illegible] حافظ این گنج [illegible] — [illegible]

وله

[illegible] شاه جم [illegible] — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فی [illegible]

[illegible] جهان آقا [illegible] — [illegible]

[illegible] تو باشد [illegible] — [illegible] از قوت [illegible]

از کجا [illegible] — هر زمان [illegible] قوت

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قوت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قوت

[illegible] — [illegible] قوت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قوت

[illegible] قوت [illegible] — [illegible]

شنیدستم که گفت آن شیر نر / که با یکتا نتوان بیش کوشید
هنوز از دهان ... بر زبان بود / که در جنگ ... در هر یکی کوشید
بس از یکتا نه روزه خود پوشید / که روز خویشتن با خویش کوشید

ولهُ

حکایت یک خواجه بود واقعه صعب / که گاهی از آن واقعه موقوف [illegible]
تنها نه منم واقف ازین نکته فاش / کاین قصه در این شهر بر هر [illegible]
صد ما حضر ارزی و غذا که غذا را / خود با رها صولت واقعه [illegible]
منزلت کن این قاعده نشت که کریش / مانند حکایت که [illegible]
در بی حرفه که از خوان تو هرگز گشتم / فی الواقع که [illegible]
زیرا که در آن هر خوردنی [illegible] / چیزی که توان خورد [illegible]

همچنان گر با [illegible] / عشرت [illegible]
[illegible] / [illegible]

ولهُ

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ولهُ

[illegible] / [illegible]
چو باشد که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

تو زرشته که دو دختر بچگانی چند نقد دو بشنود دین که چاره چو بشد

حیران که درد نه شد انجام چنین دین جان کس چند به هواشد

ولہ

گر جنبد که دریا چون آب روانش منعش الخ دست بند صوتی شد

از صبح که خورشید برده زافق سر تا شام که خورشید بنسبت حق شد

هر لحظه شتابند سوی چشمه رحیم کز پر تو دست ان العجم زرق شد

وز بیم فرو فجر که آمد شد ایشان تو غار وغا ز بهتام عرق شد

چون ره خضر یکرف ابرو فجر چون ره تر الکس که جان فرق شد

بس صد هر آنکه ببیر رسد بس قید مرادان که به رونق شد

ولہ

خواجه روز روشن چون بجهل تمام تو هش نفس رهنمون داده

نجیبا

دیدم از بد حسیده بود آنکه که بود حسب افزون افتاد

علم این کون که خوش از طرش مسند مطبوع خواجه چون افتاد

لطف مرتب مجلس ریش شد که برای کون سیکون افتاد

ولہ

نواب امیر الامرا آنکه رشش درگاه عنایت در اطاف شناسد

در تا حسیده از مجلس طلب زیاد چون رنگ صور بسته صفات شناسد

خانه که چو طواف کنند صورتش یکی نه ز جان نماز شرف شناسد

در جمع ز عارف صفت حرص تنها از لطف سخن اشرف شناسد

بطلوع طلب کرد به حسب خود دمن شاه لیش از حضرت اوصاف شناسد

با الله هر که بر سر رشته کش مخلص دین دعا اهل شناسد

علم ده سنج صبح سرو کلیم خوشتر ز غلام خویش اسلاف شناسد

فاقتی که ندانند که شعر چیست | تا بر که زبانش حرف شناسد
وانکه شناسد که نقش و لفظ | تا محزن این گوهر شهوار شناسد
غواص بخواهد که نقشه دریا | ذات که زبان اصدافش شناسد
شعرم همه گنج گهر و حقه یاقوت | این گفته هم و جوهر مکنونش شناسد
اشعار دقیق آن نکته حقوق آن را | سازندش اگر حقه و گنجینه شناسد
الحق که نه وصف سخن [illegible] | نه مرتبه ما را و اصناف شناسد
آنا به که شعر هم با حجت آن با نظم شعر | باشد که از این صنف اوصاف شناسد
هر تا دوره گفتم حکایات [illegible] | تا بر سخنم قدر و اعراف شناسد
من نیدیش [illegible] چو اکنم [illegible] | کس چون که [illegible] شناسد
کون [illegible] پرده [illegible] | تا این حرمت [illegible] انصاف شناسد
ننگ چه توان کرد [illegible] | چشمی که [illegible] انصاف شناسد

ثمر

وله

فشه در [illegible] کاشش [illegible] | [illegible] عفا [illegible] چون کیمیا نایاب است
[illegible] | کاشش [illegible] داشت [illegible] آب است

وله

به مصاحب [illegible] | که [illegible] حرمت [illegible] لازم [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] | [illegible] ن [illegible] برق [illegible]
[illegible] زبان [illegible] | چنان زبان [illegible]
چنان [illegible] | چا و دیر [illegible]
[illegible] | ز [illegible] وش [illegible]
کلام [illegible] | [illegible] صفات [illegible]
[illegible] | [illegible]

نه درک اینکه چه بیم ستوده ایش پرحیث | که بهر قطع کلامش جوابی آرم پیش

نه تا تحمل هرزه گفتن گوشم | بحرف یا شود خشک گوی یا خنیش

نه جرأت آنکه بگویم باو حکایت بس | نه طاقتی که دهم دل بهیچش پیش

ز دست این همه بخشی خبیث درویش | بجز قلم که بهنجرم چنانک بر پیش

سحاب وقت سخن برابر تا گردد | ضمیری ورد در اندرین ضمیر کاریش

ز لفظ یاوه نیاخت تا صورت | ز حرف نغز بپسند ناموزونت خنیش

وله

بهر آن که فلان بهر جویم | نکته نابرده بر انجمنش

گاه گویم که گیر منتر الحق | شمع آنچه بیت دل کشش

باز گویم که این سخت بدست | سرکشت دقه بیشش

گاه گویم چنانکه در خور دست | گر بود ملک خورده کهنش

بنظر

باز گویم که جبره گفته | این کتابه ضعیف دهنش

گاه گویم حشاره لیک چشم | بیش تا بب دمش دهنش

بیش چند دگر که گویم | چیره بود بگون دنش

وله

خواجه را در قطعه گفتم عجب | قطعه مطبوع و نغز و بامزه

چون شنیده آورد از چشم زیم | خواجه گفتم جرات گفتم جریزه

نیک گفتی این حق مدح زبیتخی | مدحت ناگفته ام را معجزه

ز چه شان قول و تن شیخ غنی | کرد خود را خانه بیگیر دیزه

ابجدیه کز با تغییر لفظ

کردنام جزئیه را جایزه

وله

فلان کسی هیچ را نظر کن | که در اوقیر خود حسن نجس

نه غم از هجر و نه لاف ورزی | هم استعداد تا چنین چیز
بیدوزی او که خواه کار چیستی | اگر چنین بحث چنین چیز

فی المثنویات غیره

شبی گفته چون جمله آری چه | نهان کرده در نیلگون پرده چهر
ز مستوری چو چه خیر | هوا شد بکردار دیبای قیر
زمانی سپید شد همی تا به | به زلف آن که بخت به اندیشه تا
فضای فلک تیره چون پر زاغ | ز هر سو عیان گوهر شب چراغ
ز گیتی پر برف شد جهان | چراغ آسمان زلف دلفشان
من اندر یکی گوشه خلوت گزین | نگه در آسمان و نه زمین
چو مرغ سحر که ز بالا کشید | به دست عاشق و دل کشید
نه خواب خوش اندیشه در دل | دو چشم فرو دوخته چون

البدیع

نگاه شب آمدم روی و نوازه | ز خلوت فلک غیره دو با عواره
چو فرد و دست بر خوش در پیچم | دران بزم فردوس ستاد فن
دل از دانش رنگ و دلدار و بس | دل بر در ینغ دلبر برفرس
من لطف از زیب بزم سخن | ز نظم خوش تازه رسم کهن
ز طبیعت چار سخن استوار | ز پیشینیان در سخن یادگار
لب اندر سر آن هم ترانه گستر | که بحث گوش نصیحت نیوش
لب از دشت عرش تا نواز چنین | که این شکل ناروبری جلوه
برس ابیش از این نذر خواهی | که از خوار این کس کشیده بر
دل خویش بود دشت وری و بر | ز برگ آورد دشت خسارش بر
در این کار هیچ و چه چند این پیچ | که خود سود این پیچ پیچ
بسر یک فکر هم در این پیشه | کزان بهره جز ندامت نیافت

بسی سال بردم [illegible] رنج — که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج

بسی رنج بردم درین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

بیفکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند

چو دانش من گنج را [illegible] — [illegible]

چو گفتم [illegible] بستان — [illegible] داستان

بیان [illegible] جهان [illegible] — [illegible] آسمان سخن

کلام تو [illegible] چو گوش — [illegible] گوش [illegible]

[illegible] — نه خود در ایام این شهریار

[illegible] — شناگوی این خسرو [illegible]

[illegible] — بدست آمدت [illegible]

بهای یک [illegible] — بدست [illegible]

بهاری

بهاری که [illegible] — بسی رنج گو [illegible] بدست آوری

[illegible] — [illegible]

جهان [illegible] — [illegible] این شهریار

جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بارگاه

[illegible] — [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] فلک [illegible]

[illegible] — [illegible] سکندری

[illegible] — [illegible]

قضا [illegible] — [illegible] آفتاب

کیا تنا چو کنف و جو دشش برست
ز ده زده و فر و درشت

نه ده نام کجبره و کاهف ده
بکوشش بپوشید کاه سپاه

به جا کجبش ورده وسپاه
بگرد و دون ز بس بر شود گرد راه

بلشکر که شاه کیتی ستان
نعمت زمین شکر نه آمدان

جهان ز البس در برق تیغش نفر
فضا ر جهان ز جنبش صفر

بکف تیغ و دشنه بازوقر
که نقش جه یا خونه غر

شکفر ببشنه گر برشیر
جهدش ببوشنه ز پستان شیر

بجوشش تنا نه کس بر باب
دگر جنبه کز ره هی خواب

بجوشش اگر شه جنگ جوت
جفه ره کو بان جوشش گرشت

ستم گر زه ز بن حست بدان نورنگا
که تیر جوشش تیر کش بیره

جهانرا است حفظش جه شده و بس
جه یا از وره سده ردو بس

چو گفتم که شد زین درستان
بدان چرو ناس روشن روان

چین لفت کانعت ز مدح شاه
نصیبش خسا و خورشید و ماه

مرا بخیر اندین نظم چون در آب
لشه خدعرزد کام و دل بهر آب

و ایین محزان کو هر ابود
بغیر نزه یان بسیح سود بود

کنون زین شایسته گشته سیخ
دو چیر چاد اشش ...

بکران بپشاه فیروز سخت
بلو کا ان سه بجا نافزه تاج و

کنون با گزین نصیبه همانا
کنم بر دعا ختم این داستان

شب و روز هشتی بزم سپهر
بود پر تو مشعل ماه و مهر

ندر ایش مه و مهر تابنده باد
جدور ان او و مهر پاینده باد

هم از علم و عزم شه کامیاب
زمین را دنگ آمدن شتاب

جهان تا بکامش بگردد مراد
زمخشوت و مصعور باد

[illegible]

مثنوی سراپا

ز سر تا قدم پیکر آن نگار
همه مظهر لطف پروردگار

چه گیسوی [illegible] پر از پیچ و تاب
شبان [illegible] تا بسته [illegible]

[illegible] بر روی [illegible]
که [illegible] تیر [illegible]

سر زلف چون روز عاشق سیاه
پریشان [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] زلف [illegible] سر
چو [illegible] از هر کرده [illegible]

دو ابروی [illegible] گوشش [illegible]
دو پیوند [illegible] کرده [illegible]

[illegible] زلف [illegible] کند
چو آهوی چشمش گرفتار [illegible]

[illegible] دیده چون دیده [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

[illegible] آن چشم [illegible]
[illegible]

ز هر [illegible] خار [illegible] جان
ز هر [illegible] [illegible] روز [illegible]

دل [illegible] مژگان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

عرق بر [illegible] آن [illegible]
چو [illegible] بر آتش [illegible]

[illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

لبان [illegible]
دهان [illegible]

[illegible]
[illegible] شکر [illegible]

[illegible]
چو [illegible] چشم [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] کوکب [illegible]

[illegible]
بر آب [illegible]

[illegible]
[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] زنخ
[illegible] زنخ

تا بر کرد آن زلف [illegible] — شد [illegible] در گوشش [illegible]

دو [illegible] — [illegible]

[illegible] که [illegible] — که چو [illegible] آفتاب

[illegible] از سیم صنم — ز خون [illegible]

[illegible] — [illegible]

بر آن [illegible] — [illegible] چو شمع

[illegible] — [illegible] آینه

[illegible] از لطافت [illegible] — [illegible]

شکم [illegible] — در آن چشمه زندگانی ناف

[illegible] — سرین کوه [illegible]

میان زیر آن کوه [illegible] — [illegible] دل [illegible]

وله

کی [illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — که کوه سیم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ولها [illegible] فی الرباعیات

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله

هر چند که تر هم رومش بنوخت ما / زد آتش غم چو شمع بگداخت ما

کز لطف نداده بود یک ذره نشان / معلوم همی شد که بهیچ انداخت ما

وله

هر لحظه دلم بحسرت خوش شود ما / کز حسرت ... معقود ما

یکباره شش ... ز ... بود / یا انکه نماند ... شدن بود ما

وله

شبها که ز هجران توام دیده نخفت / ... زده بجواب ... پر ...

... / ... حلقه آموزد خوب

وله

بر دامن ... / ... ز دست ... فرقت

تو

تو صورت ... دو ... / ... ز ... چشم ...

وله

گر بیم هر روز ز دست خورشید شب / ... از خورشید شب

روز آید و ... که چو ... / شب آید و ... که چو ... شب

وله

گر هم دایم ... / ... هر ... ...

... دوست شود ... / هم دوست ... هم دشمن ...

وله

... خود ... محبت چون ... / چون ... خود ... عشق ...

... / آتش شود ... چو ... گشت

وله

در دامم که با غم عشقش جفت — چون بر سر شمع زنده شب عشقش بشکفت
از خود و غیر هم نباشد آخر کس — کو راست جفت خویشتن را بشناخت

ولہ

از عشق کسی کار تو زکار بشد است — با شد همه عمر من و دل آن غم زده است
هم روز تو چون زلف تو گرد و سیاه — هم جسم تو چون چشم تو بیمار است

ولہ

تا دست زدوست یا بشکست — جان باخته کوزه و بتی زدلم رفت
اکنون که گرفتار تو شد کند — جان داد ز دست دل و دل ز دست

ولہ

از طبع خود کام که نا کام برست — از دام بدش که نه خوش دل زدم است
با طبع لطیفش جز طبع تحسین نیست — طبعش خام است و جمعش خام زیست

ولہ

این گریه که سر آن شب بخواهد گفت — از رنگ رخش رنگ عقیق ملک گرفت
بر رخ چه مخزن غم بست — چون دسته آن غنچه شکفت

ولہ

غیر از تو ب وصلش آرزو است — از پیش رنگ جان من کاست است
او با تو سبا که دلش خواست — من هستم و سبا که دلت خواست

ولہ

گویند ازو که چون دلت بربود — از او که دوستی وعده تو خوش است
گر از او ملالش ز جفا خواست — دوستی و جان شکند دلت خواست

ولہ

شوقی که کند طرب آن است — از دوری من چه در دست و جان

اکنون که تیزتک من آمد بدیدم | هم زین سبب زوال همه تاب

ولە

ای شیخ ندانم ز چه در مجلس تو راح | کردید حرام و بهر کسان گشت مباح

بیت اگر صلاح ارباب فلاح | خاک در صلاح و است و [illegible]

ولە

شد ماه چهارده ز خورشید پدید | و آنکه که پی سپهر پنجم کشید

خورشید ز آسمان نخواهد هر روز | [illegible] آسمان در خورشید

ولە

بر فرق سپهر سایبان کش پدید | یا رایت خسرو جهان کش پدید

خورشید و گر نه فر بر فرق زمین | یا چتر شه جهان کش پدید

ولە

اله

گرد [illegible] | [illegible] شد [illegible] پدید

آن خط شریعت [illegible] | این گنبد [illegible] پدید

ولە

هیچش [illegible] | عالم همه [illegible] افزا کرده

شاه [illegible] آسمان [illegible] | [illegible] آشکار کرده

ولە

گر [illegible] | [illegible] چو [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولە

[illegible] | [illegible]

آن [illegible] | این [illegible]

۲۰۱

هرگز گله غیر از فراق تو نکرد | جز وصف دهان شکرفشان تو نکرد

در بزم رقیب دوش چون دیدم | [illegible] ز فراق تو نکرد

مانند شاید شها [illegible] شود | هر شب که بر رخ تو [illegible] شود

تا شب ذکر دلها [illegible] سجان | [illegible] از حسن تو [illegible] شود

مثل تو جهان [illegible] گر نکرد | رخسار لعل از خون جگر نکرد

غافل که لعل آورده دندان [illegible] | از شرم لعل [illegible] نکرد

ای باغ [illegible] فرقت چه | در فصل [illegible] چه

[illegible]

جان رست چو روان شد آب [illegible] | دایم ز سجان آب حیات [illegible]

ولہ

از تو [illegible] | [illegible] پیشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولہ

در بزم [illegible] سوز فراق | در صحبت [illegible] غم [illegible] فراق

هر کس [illegible] | [illegible] فراق

ولہ

[illegible] خلق | [illegible] خلق

هم خلق [illegible] | [illegible] خلق

ولہ

دوری ز تو در دوری خود می‌گریم | تا کی بودم چو طفل پر خون داشت
با دیده تر که بی تو ز موج خون شبم | با قامت خم گشته غم چون ...

ای در چمن حسن رخت ... | خط گرد رخت چو سبزه بر گرد ...
افسوس که برد ... | آن کیست ... می‌بلت

شها نه هلاک خویشتن میدانم | عشق تو چو درد درون میدانم
خلقی شود آنچنانکه میدانم تو | کز عشق تو بیش که من میدانم

آن مرد نیم که فته جانانم | وز دوری مرد دوخته و حتیم
دل پیش کی ماند و جانانش بکه | وز هر دو کسی که ماند محروم منم

بجروا

ولە

صد پاره اگر به تیغ کین شده‌ام | غم نیست چو از زبان ... شده‌ام
تو غم بدر و لب بیاور ... | چه عیب آن ... شده‌ام

ولە

وقتی که نبود تو بیدار شدم | شد که منور از رخ ...
... از ... که ... | ... شود ...

ولە

یارا که ... | ...
الله ... | ...

ولە

این ... | ...

[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / از جور و جفایش [illegible]

هر گوشه چو من [illegible] / از باغ وصالش که گلی چیده [illegible]

وله

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]

هر کس [illegible] / دور از تو چنان شود [illegible]

وله

رخ

ای شمع رخ [illegible] پروانه / [illegible]

[illegible] / [illegible] پروانه

وله

[illegible] مجلس [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] برخیزد [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چیست آن بحث که قدش فهم و چکرانه — و همه‌پیش گاهی برارد قاره‌ش گیر غلاه

هم کمان ابروانش از قضا مجنون‌شان — هم هلال قامتش زار هر سیاه کار

گاه چون یونس به بطن حوت شد ناپدید — گاه چون یوسف ز قعر چاه گردد آشکار

هر که دیدش گاه این گفته به یکرخ چون پری — اژدهای آتشین یا نهنگ شعله‌بار

گر بود زنده در چرا گردد شناور چون نهنگ — ور نهنگ است پس چه شد کاهش چو اژدر [illegible]

گاه گردد پیکرش [illegible] — گاه باید فرقش آرایش لشکر به قرار

گه عیان در جلوه باشد چون [illegible] — گه نهان چون جوهر باشد در دل [illegible]

چون نماید جلوه [illegible] جلوه‌گاهش [illegible] — چون پیکار آمد بود آن مکانش در میان

گاه چشمش غمزه زن چون [illegible] — گاه [illegible] چون [illegible]

هم بود [illegible] — هم [illegible] تیره [illegible]

با نظام او حلقه‌ها باشد انتظام — چو بود او سلک گوهر را باشد انقیاد

هم نظام از پاس حفظ او پذیرد محکمی — هم قلاده از هم [illegible]

گه بود الماس پیکر که بود یاقوت رنگ — گاه باشد گوهرینه گاه گردد [illegible]

جلوه‌گر چون از کف [illegible] — عقد گوهر [illegible]

گوهر دریای [illegible] — [illegible]

چیست آن [illegible]

سینه [illegible]

که [illegible] روز [illegible] — گه [illegible]

با [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آمد که هر دم [illegible] — در مذاق اهل معنی [illegible]

مطربان در نغمهٔ دلکش بهنگام سماع
زان بگوشش بو شنیدن کرده جای

که بود وقت ... هم نوای ارغنون
کامی ... نه تنگ بر زخم لهاری فکند

شهد زان دو لب و قند ... واکرده آب
منتشر زان ... رزم رستم و اسفندیار

در نغمه زان الحان ... بزم ... هوش
هر نقد فرزان ... خوانان ... کنار

هم ز مطبوعی کند ... عناب خوش
هم ز موزونی کشد دل چون قد موزون یار

که چه آرزو زد زبان قدر ... شین
که برافشاند بجوی ... خلق مشک تتار

هر زمان ... طبع ذوق ... بر
کوه ... گوهر ناب آرد و به کنار

عقل اول را دویم ... هم سرای ... سیم
اکه ناهید ... بخش در بخش ... [illegible]

اگر ... قدر ... جلال ذ ... ایوان او
خرکه افلاک ... طلعت خورشید را

هم غبار مقدمش بر چشم انجم توتیا
هم نقاب ... درکش کردن کوثر را

از نقد ... درش ... نقد
از دم جانبخش لطفش آب حیوان شرمسار

پیش ذهب ... هر آنکه ... ذ
نزد فکر ... هر ... آنکه ...

در زمان ... دل ... اگر
هر زمان ... خبر از ... جز ...

باز از خصلت ... شیر ازکو ... گرگ ...
بیم ... زر ... گنجینه و دریا ...

هم نخواهم ... طبعش را چو ... خبر
هم نکو ... ابر دستش را ... قطره ...

کان کند ... از طبع ... شعلا
... در فشانیش از ذات ... آید ...

گرچه باشد ... باد ... جان فزا
لیکن چه آید ... برق ... پر شرار

لیک با ... پود ... سوز ...
لیک با لطفش بود ... چون ...

... گیتی ... چون زبان ...
... کف ... تابر ... رزم ...

گر دم از ... در دیوان ... نظم ...
... در کلاه کیوان ...

وین ... که ... نظم ...
... این ... جز ...

آری ... بود ... خود ...
ذره با ... قطره را با ...

تره حاکی چیست بازجسته دری پربها		مشک خالص چیست با تابنده برنه شعرها

کس ندیده راز با رکیب نوشت آب حیات		کس بگفت از کنده تا یافت مشک تتار

تا طریق دور دهر اطناب بسپارم سحاب		این سخن آن به که یابد بر دعایش اختصار

دوستانرا دل زلطفت تا شراب لعل ناب		دشمنانرا تن زقهرت تا خمار آرد دوار

همچنان خرم که روی میگساران از شراب

همچنان لرزان که دست باده خواران از خمار

... شعر رجال وصول را ۳

